



محبت کا وہ
سیر

ناصر کاوہ

کتاب شریعہ مضمود کاوہ — ناصر کاوہ



این کتاب تقدیم می‌شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)

امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بیند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... ((امام خامنه ای))

کتاب شهید محمود کاوه

مدیر پروژه و نویسنده: ناصر کاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلائی

رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه

تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال

شمارگان: ۱۰۰

چاپ: اول

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدّس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود...» (امام خامنه‌ای)

شهادت دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نمایش نداشتند؛ حیا داشتند، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نمایش، بی ریا و بی نام و نشان حتماً برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهدا چه کسانی هستند؟

مقام معظم رهبری، آیت‌الله خامنه‌ای، درباره تیپ ویژه شهدا و شهید کاوه فرمودند: این تیپ یکی از واحدهای کارآمد ما محسوب می‌شد و این جوان (کاوه) جزء عناصر

کم‌نظیری بود که او را درصدد خودسازی یافتیم. حقیقتاً اهل خودسازی بود، هم خودسازی معنوی و اخلاقی و هم خودسازی رزمی.

شهادادانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت(ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت(ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت(ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملاً نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راهگشا است.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت (ع) هستند. من اگر امام حسین (ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر (ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام حسین (ع) رفت و امام حسین (ع) دل‌کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل‌کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی‌اش شد، می‌گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل‌الگوبرداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی‌تر و دریافتی‌تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، این‌ها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل‌تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته‌اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیبایی‌ها در دامنه‌ی وجودشان ساری و جاری شد...

سبک زندگی شهدا از این جهت که این‌ها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره‌ی اهل بیت (ع) و سیره‌ی معصومین (ع) از فرمول‌های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست...

زندگی های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پابندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه ها برای دست یابی به اهداف و ارزش های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است. لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچیری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می خواهند این افکار را ترویج دهند که هر کسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می کنند.

اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می‌کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی‌گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می‌خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می‌کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می‌گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هر کسی می‌تواند مسیر خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می‌گیرند و فرهنگ منحوس را می‌پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هر کسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره های بسیاری می‌برد.

تاریخ اسلام شاهد ظهور و بروز چهره هایی بوده که شجاعت، ایثار، فداکاری، غیرت، مردانگی، همت و تلاش خستگی ناپذیر به وجود آنان افتخار می‌کند. مردانی همچون حمزه سید الشهداء، سلمان، ابوذر، عمار، مالک اشتر، ابوالفضل العباس،

علی اکبر و... کسانی هستند که با مکتب انسان ساز اسلام تربیت یافته و الگویی برای آیندگان شدند. انقلاب اسلامی ایران در عصر حاضر توانسته با الگوگیری از چهره های صدر اسلام، ستارگان درخشانی را به جامعه بشری عرضه نماید که در سایه نورافشانی آنها بشریت می تواند راه سعادت را از ضلالت تشخیص دهد. آنان که خود از تربیت یافتگان انقلاب اسلامی اند با ایثار و از خودگذشتگی و پشتکار و صف ناپذیر و با همتی مضاعف، الگویی برای ملت هایی شده اند که به دنبال استقلال و عزت و سربلندی هستند.

سردار شهید محمود کاوه یکی از این نمونه هاست؛ کاوه نامی آشنا در سرزمین کردستان است؛ نامی که از یک سو لرزه بر اندام دشمنان انقلاب و ضد انقلاب آن منطقه می انداخت و از سوی دیگر موجب آرامش مردم رنج کشیده بود. ضد انقلاب حتی از سایه او می ترسید و در هر منطقه ای احساس می کرد شهید کاوه و تیپ ویژه شهدا حضور دارد فرار را بر قرار ترجیح می داد. کاوه توانست با سرانگشت تدبیر و تلاش شبانه روزی در مدت کوتاهی عناصر ضد انقلاب کردستان را که قصد جدایی آن را از میهن اسلامی داشتند سر جایشان بنشانند و سرنوشت جنگ را در این منطقه به سرانجامی نیک برسانند.

وَلَا تَقُولُوا يَحْيَىٰ مَيِّتًا ۚ بَلْ كَانَ نَبِيًّا مِّنَ الرُّسُلِ



شهید محمود کاوہ

جوان ترین فرمانده لشکر جهان

کتاب شہید محمود کاوہ _ ناصر کاوہ

رهبر معظم انقلاب در باره شهید کاوه اینچنین فرمودند: شهید کاوه را از جمله افرادی می دانست که آمادگی خودسازی و دیگرسازی دارند. واقعاً او انسان خودساخته ای بود که با غلبه بر احساسات و عواطف انسانی، عشق به پدر و مادر و همسر و فرزندش را در راه عشق به اسلام و انقلاب و پیروی از ولایت و رهبری قربانی نمود و به سعادت جاودانه رسید.

خصوصیات شهید کاوه

ویژگی های زیادی برای شهید می توان برشمرد از جمله: شجاعت کم نظیر، تلاش خستگی ناپذیر، مدیریت قوی، اخلاق حسنه، اطاعت پذیری، خودساختگی، عمل به تکلیف، تدبیر در کارها، همت والا که در این نوشته با توجه به موضوع بحث به سه ویژگی اشاره می کنیم:

۱. شجاعت کم نظیر

ترس در نظر او بی معنا بود، باور به جهان آخرت و زندگی پس از مرگ، شجاعت وصف ناپذیری در شهید کاوه به وجود آورده بود. او از جمله مردانی بود که مرگ را به

تمسخر گرفته بود و صدای سفیر گلوله های توپ و تانک، خمپاره و دوشکا خم به
ابروی او نیز نمی انداخت. او دلاورانه رهبری نیروهایش را در خط مقدم نبرد بر عهده
می گرفت. شجاعت او زبانزد خاص و عام بود. ضد انقلاب کردستان از سایه او نیز
فرار می کرد و هر جا نام کاوه بود ضدانقلاب بدون درگیری، منطقه را ترک می کرد.
شجاعت او حتی موجب شگفتی فرماندهان می شد. در یکی از عملیات های ضد
کمین که در نزدیکی جنگل های آلوأتان در جاده پیرانشهر - سردشت انجام گرفته
بود شجاعتش موجب نجات فرماندهان بزرگی نظیر شهید بروجردی گردید. آنان که
برای کمک به نیروهای درگیر در کمین ضدانقلاب رفته بودند با تیراندازی شدید
دشمن مواجه شدند. شهید کاوه یک راه عجیب برای برون رفت از آن وضع، پیشنهاد
کرد و آن عبور از جاده و آوردن ماشین دوشکا در دو کیلومتری آنجا بود. شهید
بروجردی این کار را عملی نمی دانست ولی شهید کاوه با ذکر مقدس «یا علی» از جا
جهید و از جاده عبور کرد و با سرعت به طرف محل استقرار ماشین دوشکا پیش رفت.
گویا دشمن تمام سلاح هایش را به کار گرفته بود تا او به مقصد نرسد؛ اما با عنایت
الهی، او ماشین دوشکا را به موقع وارد صحنه نبرد کرد و ضدانقلاب را شکست داد
و آنان با دادن چند اسیر فرار را بر قرار ترجیح دادند. رعب و وحشتی که بعد از این
ضدکمین در دل دشمن افتاد سبب شد که دیگر جرئت پیدا نکنند برای رزمندگان
اسلام در جاده اصلی کمین بگذارند.



کتاب شهید محمود کاوہ — ناصر کاوہ

شهدای ما از همت والایی برخوردار بودند و در راه اعتلای کلمه حق از جان، مایه می گذاشتند. نمود همت مضاعفی را که رهبر معظم انقلاب از مسئولان و مردم انتظار دارند می توان در شهدایی نظیر شهید کاوه به خوبی دید. او در انجام مسئولیت هایش، از هیچ کوششی دریغ نمی کرد با این که در ابتدای ورود به کردستان، فرد ناشناخته ای بود اما به دلیل همت بلند و قابلیت های دیگرش، خیلی زود فرماندهی عملیات منطقه سقز را به عهده گرفت. سقز از مناطق سخت کاری بود و ضدانقلاب فعالیت شدیدی در آن داشت. شهید کاوه با همتی مضاعف توانست سختی ها را به آسانی بدل سازد و با تلاش شبانه روزی محورهای کردستان و آذربایجان غربی را از لوٹ وجود ضدانقلاب پاکسازی نماید. همت والای شهید کاوه خواب و استراحت را از او گرفته بود و حتی عشق و علاقه به والدین هم نتوانست خللی در همتش وارد سازد. در خاطرات مادر بزرگوارش می خوانیم: هنگامی که پس از مدت ها دوری از فرزندش به همراه خانواده شهید قمی و گروهی از مردم پیشوا و ورامین، مشتاقانه برای دیدار محمود به پادگان شهید بروجردی رسید رزمندگان در جلو پادگان، استقبال گرمی از آنان به عمل آوردند ولی او هرچه چشم انداخت محمود را در میان آنان ندید. وقتی سراغش را از آنان گرفت گفتند دیروز رفته عملیات. محمود غروب

همان روز به پادگان رسید؛ سراپا غرق خاک و گرد و غبار بود. از نگاهش معلوم بود حسابی خسته است. حدود نیم ساعت کنار پدر و مادر و میهمان ها نشست. سپس از آنان عذر خواهی کرد و به ساختمان کناری رفت مادرش خیال می کرد او به دلیل خستگی برای استراحت به آسایشگاه رفته است. از یکی از دوستانش در مورد ساختمان کناری پرسید او گفت: اتاق نقشه است و محمود برای طراحی ادامه عملیات به آنجا رفته است. سه چهار ساعت گذشت ولی باز محمود نیامد مادرش که هنوز چشم به راه فرزند خواب به چشمش نمی آمد بیرون رفت و از پشت پنجره نگاهش به محمود افتاد که با آن همه خستگی با چند نفر از دوستانش دور یک نقشه نشسته و سرگرم صحبت است مادر برگشت و لحظه شماری می کرد تا بار دیگر محمود را در کنارش ببیند. عقربه های ساعت به دوازده شب رسید ولی باز هم نیامد. دوسه دفعه دیگر جلو ساختمان رفت ولی دید هنوز هم محمود همراه دوستانش مشغول کار است. مادر به دلیل خستگی و با این امید که فردا فرزندش را سیر ببیند خوابش برد اما صبح روز بعد محمود نیروی گردان ها را آماده کرد و مثل روز گذشته پیش مادرش آمد و عذرخواهی کرد و همراه بقیه نیروها راهی عملیات شد. دو روز بعد هنگامی که برگشت مادرش به همراه دیگر میهمان ها سوار اتوبوس شده بود. محمود برای خدا حافظی داخل اتوبوس آمد و از همه مخصوصاً مادرش عذر خواهی کرد و حلالیت طلبید. وقتی اتوبوس به راه افتاد مادرش در این

فکر بود که حتی در منطقه هم نمی شود محمود را سیر دید و این نمونه ای از همت مضاعفی بود که در شهدایی نظیر کاوه وجود داشت.

۳. کار مضاعف

شهید کاوه نه تنها در جبهه و مناطق کردستان کار و تلاش شبانه روزی داشت بلکه در روزهای کوتاهی که به مرخصی می رفت تمام فکر و ذهنش در ساماندهی برنامه های تیپ بود و از هیچ کوششی در این راه دریغ نداشت و واقعا مجسمه کار و تلاش مضاعف بود. خاطرات همسر شهید کاوه شاهدهی است بر این مدعا.

او می گوید: یک بار نشنیدم که محمود بگوید خسته شدم! بابت آن همه زحماتی هم که می کشید هیچ چشمداشتی نداشت. من حتی ندیدم وقتی را برای مرخصی در نظر بگیرد. هر وقت می آمد مشهد، دنبال تدارکات و جذب نیرو بود. روزها می رفت سپاه و کارهای اداری را پیگیری می کرد. شب ها هم که می آمد خانه، تا دیروقت با دوستانش جلسه می گذاشت. تازه وقتی آن ها می رفتند تلفن زندهای محمود به جبهه شروع می شد. از پشت جبهه هم نیروها را هدایت می کرد. وقتی هم که فرصت

بیشتری داشت مطالعه می کرد تا برای سخنرانی هایی که این طرف و آن طرف داشت آماده شود. او دائم دنبال همین کارها بود. نمی دانم خدا چه در وجود این انسان قرارداده بود که اصلاً خسته نمی شد. شب حاج آقای محمودی از دفتر فرماندهی سپاه مهمانی داشت. چند تا از فرماندهان سپاه را با خانواده دعوت کرده بود. من هم دعوت بودم. محمود که آمد به اتفاق رفتیم منزل آقای محمودی. بیشتر مسئولین سپاه آمده بودند. خیلی کم پیش می آمد که این تعداد دور هم باشند. هر کدامشان بنا به کار و مسئولیتی که داشتند دائم تو جبهه ها بودند. مردها یک جا و زن ها اتاق دیگری بودند. از میان جمع، فقط دو سه نفر را می شناختم و بقیه را تا به حال ندیده بودم و نمی شناختمشان. زود با هم انس گرفتیم و تا سفره را پهن کنند از هر دری صحبت کردیم. نیم ساعتی بعد از شام آماده رفتن شدیم. در حیاط به حاج آقا محمودی گفتم: آقا محمود را صدا بزنید و بگویید که ما آماده ایم. حاج آقا با تعجب نگاهی به من کرد و گفت: مگه شما خبر ندارید؟ گفتم: چی رو! گفت: رفتن آقا محمود را. یک آن فکر کردم اشتباه شنیدم، گفتم: کجا رفت؟! چرا به من چیزی نگفت! چند تا از خانم ها که تو حیاط بودند کنجکاو شده بودند که محمود کجا رفته و اصلاً چرا خبرم نکرده. آقای محمودی که فهمید من از رفتن محمود بی اطلاعم گفتم: داشتیم شام می خوردیم که از منطقه به او تلفن زدند و کاری فوری داشتند، گوشی را که گذاشت رفت فرودگاه تا به منطقه برود. باورم نمی شد که هنوز

نیامده راه بیفتد طرف کردستان. نتوانستم خودم را کنترل کنم و زدم زیر گریه. دست خودم نبود. آخر، چهار پنج ساعت بیشتر از آمدنش نگذشته بود. دفعه بعد که آمد مشهد با اعتراض گفتم: شما که می خواستی بری حداقلش چیزی به من می گفتی و بی خبرم نمی گذاشتی!

در جوابم گفتم: این قدر وقت تنگ بود که حتی نتوانستم برای خدا حافظی معطل بشوم. بعدها که فهمیدم عراق در منطقه والفجر ۹ پاتک زده و محمود باید بدون حتی یک لحظه درنگ به منطقه می رفت، به او حق دادم.

این مطالب، شاید برای خیلی ها که زمان جنگ را درک نکرده اند باورکردنی نباشد؛ اما حقیقت این است که چنین انسان هایی وجود داشته اند و می توانند الگویی برای زندگی ما باشند. پیروی از راه و روش آنان به ما کمک می کند که فرمایش رهبر معظم انقلاب را جامعه عمل بپوشانیم و در هر کار و وظیفه ای که بر دوش داریم همت مضاعف و کار مضاعف را سرلوحه زندگی سازیم. اگر این گونه شود سعادت دنیا و آخرت نصیب ما و جامعه اسلامی می شود و زمینه لازم نیز برای ظهور منجی عالم بشریت حضرت مهدی موعود (عج) فراهم خواهد شد.



شهید

محمود کاوه



کتاب شهید محمود کاوه — ناصر کاوه

همچنین رهبر معظم انقلاب اسفندماه ۱۳۹۲ با گرامیداشت یاد شهید کاوه فرمودند: خوب است من از برادر شهید عزیزمان محمود کاوه یاد کنم؛ که من او را از بچگی‌اش می‌شناختم. ایشان درباره ویژگی‌های شهید کاوه ادامه دادند: از لحاظ نظم اداری واحد، مدیریت قوی، دوستی و رفاقت با عناصر لشگرو از لحاظ معنوی، اخلاق، ادب، تربیت توجه و ذکر یک انسان جوان اما برجسته بود.

این هم یکی از خصوصیات دوران ماست، که برجستگان همیشه از پیرها نیستند، آدم جوان‌ها و بچه‌ها را می‌بیند که جزو چهره‌های برجسته می‌شوند. رهبان اللیل و اسد النهار غالباً توی همین بچه‌ها‌یند، توی همین جوان‌ها‌یند.

ما نشستیم از دور داریم نگاه می‌کنیم حسرت می‌خوریم، و آرزو می‌کنیم کاش برویم توی محیط آن‌ها. کمتر وقتی است که بنده همین حالاها دلم پرواز نکند به سمت محفل سنگرنشینان؛ آن‌جا انسان ساخته می‌شود و خوب هم ساخته می‌شود، و این جوان‌ها خوب ساخته شدند، و شهید کاوه حقیقتاً خوب ساخته شد.

محمود کاوه طی سال‌های پیش از انقلاب، در پخش اعلامیه‌های امام خمینی (ره) در دبیرستان و خارج از آن فعالیت می‌کرد و در درگیری‌ها با مأموران حکومت و راهپیمایی‌ها به همراه پدرش حضوری فعال داشت البته در زمینه عکاسی از وقایع

انقلاب هم کارهایی انجام داد و به گفته خواهرش عکس اولین شهید انقلاب در مشهد توسط او گرفته شد کاوه یکی از جوانترین فرماندهانی بود که در هنگامه جنگ به این سمت انتخاب شد؛ روزی که جنگ آغاز شد جوانی ۱۹ ساله بود ولی ۳ سال بعد فرماندهی تیپ ویژه شهدا را بر عهده گرفت، تیپی که از کلیدی‌ترین یگانهای سپاه محسوب می‌شد و موفقیت‌ها و انجام عملیات خارق‌العاده توسط این تیپ با فرماندهی کاوه باعث شد که به لشکرویزه ارتقاء پیدا کند.

شهید محمود کاوه در سال ۱۳۴۰ در یکی از محلات محروم شهر مقدس مشهد چشم به جهان گشود. او با روحانیت مبارز همچون حضرت آیت الله خامنه ای که قطب مبارزات در استان خراسان بود و شهید هاشمی نژاد و شهید کامیاب ارتباط مستمر داشت. بعد از پیروزی انقلاب در حمله کورکورانه آمریکا به صحرای طبس، او از اولین کسانی بود که آنجا حاضر شد تا اسناد باقی مانده از خودفروختگان داخلی را از بالگردهای آمریکایی به دست آورد. محمود کاوه از اولین نیروهایی بود که در سنگر کردستان حاضر شد. با تشکیل سپاه پاسداران ترک تحصیل کرد و به عضویت این نهاد مقدس در آمد و به عنوان مربی تاکتیک در پادگان امام رضا مشغول آموزش پاسداران و بسیجیان خراسان شد.

همزمان با عزیمت امام خمینی به جماران، به عنوان سرپرست یک گروه بیست نفره، برای حفاظت از بیت امام عزیز، به تهران اعزام شد. با شروع جنگ تحمیلی، جماران را به مقصد جبهه های جنوب ترک گفت و با اوج گرفتن درگیری های ضد انقلاب در کردستان وارد عرصه نبرد با آنها شد. در همان ابتدای ورود به شهر سقز، مسئولیت خطیر گروه اسکورت را بر عهده گرفت و با اتخاذ تاکتیک های هجومی و چریکی به عنوان اولین فرد در کردستان عملیات ضد کمین را علیه ضدانقلاب طراحی و اجرا کرد. بعد از مدتی فرماندهی عملیات سپاه سقز را بر عهده گرفت. با تشکیل تیپ ویژه شهدا توسط سرداران شهید محمد بروجردی و ناصر کاظمی، شهید کاوه به عنوان مسئول عملیات تیپ معرفی شد. آزادسازی شهر بوکان و سپس جاده مهم و حیاتی پیرانشهر - سردشت، از جمله عملیات های شهید کاوه است. با شهادت شهیدان کاظمی، گنجی زاده و بروجردی، سکان فرماندهی تیپ ویژه شهدا در سال ۱۳۶۲ به او سپرده شد و در همین سال اقدام به انجام عملیات های برون مرزی والفجر ۲، ۳ و ۴ کرد. همچنین صحنه های غرور آفرین عملیات بدر، قادر، والفجر ۹ و کربلای ۲ را آفرید. محمود کاوه سرانجام در ۱۱ شهریور ۱۳۶۵، به عنوان فرمانده لشکر ویژه شهدا هنگامی که به منظور تصرف ارتفاعات مهم ۲۵۹ حاج عمران عازم منطقه شده بود، در اثر اصابت ترکش خمپاره، به فیض شهادت رسید.

نماز شهید کاوه قبل از شهادتش در عملیات کربلای ۲ نیز یکی دیگر از نمونه‌های خودسازی این شهید والامقام است؛ او در این عملیات، وقتی نیروهای خط شکن را جلو فرستاد، آمد و نمازی ۲ رکعتی اقامه کرد! زمانی که علت نماز را او جویا شدند، گفت: «این نماز را فقط به دو دلیل خواندم؛ اول برای پیروزی بچه‌های خط شکن و بعد...»، می‌خواست ادامه ندهد که یکی از بچه‌ها پرسید: «بعد چه؟»، گفت: «دلم می‌خواهد اگر خدا لایقم بداند، این نماز، آخرین نمازم باشد» و خدا لایقش دانست و محمود کاوه در همان عملیات شهید شد.

محمود کاوه با شروع جنگ تحمیلی وارد عرصه‌های نبرد با ضد انقلاب شد. در بدو ورود مسئولیت گروه اسکورت را به عهده گرفت و با اتخاذ تاکتیک‌های هجومی و چریکی به عنوان اولین فرد، عملیات ضد کمین را علیه ضدانقلاب در کردستان طراحی کرد. وی در سمت فرماندهی عملیات سپاه سقز با ارائه عملیات‌های چریکی، دشمن را که بر شهر سیطره یافته بود، آواره کوه‌ها کرد.

پس از شهادت شهیدان کاظمی، گنجی‌زاده و بروجردی، فرماندهی تیپ شهدا را بر عهده گرفت و علاوه بر مبارزه با ضد انقلاب اقدام به انجام عملیات‌های برون مرزی

والفجر ۲، ۳ و ۴ کرد. او در عملیات‌های بدر، قادرو والفجر صحنه‌های غرور آفرینی را آفرید و سرانجام در ۱۱ شهریور ۱۳۶۵ در ۲۵ سالگی هنگامی که به منظور تصرف ارتفاعات مهم ۲۵۱۹ پیشاپیش رزمندگان در حرکت بود، در اثر اصابت ترکش خمپاره به فیض عظیم شهادت نایل آمد.

این سردار ملی و قهرمان جاوید ایران اسلامی پس از سالها تلاش ومجاهدت در سن ۲۵ سالگی دردهم شهریور ۱۳۶۵ در عملیات «کربلای ۲» در قله ۲۵۹ حاج عمران مورد اصابت ترکش گلوله توپ دشمن قرار گرفت و به شهادت رسید.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل‌های معطروتهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن «کتاب شهید محمود کاوه»، را شروع می‌کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...

ارادتمند: ناصر کاوه



کتاب شهید محمود کاوه _ ناصر کاوه



کتاب شہید محمود کاوہ — ناصر کاوہ

زندگی نامه سردار سرلشگر شهید محمود کاوه

تولد و کودکی

به سال ۱۳۴۰ ه.ش در مشهد مقدس، در خانواده‌ای مذهبی و دوستدار اهل بیت عصمت و طهارت (ع) متولد شد. پدرش که از کسبه متعهد به شمار می‌آمد، در دوران ستمشاهی و اختناق، با علماء و روحانیون مبارز، از جمله حضرت آیت‌الله خامنه‌ای شهید هاشمی‌نژاد و شهید کامیاب ارتباط داشت. وی که برای تربیت فرزندش اهمیت زیادی قایل بود، محمود را همراه خود به مجالس و محافل مذهبی و نماز جماعت می‌برد و از این راه فرزندش را با مکتب اهل بیت (ع) و تعالیم انسان‌ساز اسلام آشنا می‌کرد.

شهید کاوه دوران تحصیلات ابتدایی خود را در چنین شرایطی سپری کرد. از آنجا که خواست پدرش به هنگام تولد محمود، این بود که وی را در سلك صالحان و پیروان واقعی مکتب اسلام قرار دهد، با علاقه قلبی و مشورت پدر وارد حوزه علمیه شد و همزمان، تحصیلات دوران راهنمایی و دبیرستان را نیز ادامه داد. با شروع جریان‌ات انقلاب، او که جوانی بانشاط، فعال و مذهبی بود با شرکت در محافل درسی مسجد

جوادالائمه(ع) و امام حسن مجتبی(ع) که در آن زمان از مراکز تجمع نیروهای مبارز بود، از هدایتها و تعلیم حضرت آیتالله خامنه‌ای بهره‌های فراوانی برد و ره توشه‌های همین تعلیم را با خود به محیط دبیرستان و میان دانش‌آموزان منتقل می‌نمود. او در دبیرستان به عنوان محور مبارزه شناخته می‌شد. با علاقه وافر، به پخش اعلامیه‌های حضرت امام خمینی(ره) می‌پرداخت و فعالانه در راهپیماییها و درگیریهای زمان انقلاب شرکت داشت.

فعالیت‌های بعد از پیروزی انقلاب اسلامی

با پیروزی انقلاب اسلامی شهید کاوه جزو اولین عناصر مومن و متهدی بود که به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در شهر مقدس مشهد پیوست و پس از گذراندن يك دوره آموزش شش ماهه چریکی، به آموزش نظامی برادران سپاه و بسیج پرداخت. پس از آن برای حفاظت از بیت شریف حضرت امام خمینی(ره) در يك ماموریت شش ماهه به تهران عزیمت کرد و با شروع جنگ تحمیلی، به همراه تعدادی از نیروهای خراسان به جبهه‌های جنوب اعزام شد. مدتی بعد به علت نیاز شدیدی که پادگان به مربی داشت، او را برای آماده‌سازی و آموزش نیروها به مشهد فراخواندند.

شهید کاوه در کردستان

علی رغم اینکه برای آموزش نیروها اهمیت بالایی قایل بود و مسئول مستقیم او زیاد تمایل نداشت وی را (که از مربیان دلسوز و قوی محسوب می‌شد) به جبهه اعزام نماید. اما روح پرتلاطم او به دنبال فرصتی بود تا رودرروی دشمن قرار گیرد و در صحنه‌های کارزار انقلاب و ارزشهای آن عملاً دفاع نماید. بنابراین در اولین فرصت با جلب رضایت فرمانده پادگان با شور و شوقی فراوان به دیار کردستان (که در آن زمان توسط گروهکها و عناصر ضدانقلاب دچار مشکلات و آشوب شده بود)، عزیمت کرد. کاوه که به همراه تعدادی از برادران پاسدار جهت آزادسازی شهر بوکان وارد کردستان شده بود، به دلیل لیاقتها و مهارتهایی که داشت در همان ابتدا به عنوان فرمانده يك گروه دوازده نفره انتخاب شد.

شهید کاوه در این منطقه برای مبارزه با ضدانقلاب – که از حمایت‌های خارجی برخوردار بود و با جنایاتی هولناك، توطئه شوم جدایی ان نقطه از میهن اسلامی را در ذهن می‌پروراند – شب و روز نداشت و به دلیل تلاش بسیار زیاد، جدیت و پشتکار، شجاعت و روحیه شجاعت‌طلبی که داشت، در مدت کوتاهی به سمت فرماندهی عملیات سپاه سقر منصوب شد و در این زمان با ناباوری همگان همراه تعداد کمی نیرو، عملیات آزاد سازی منطقه مرزی بسطام را با شهامت غیر قابل وصفی طرح ریزی

و ۴۵ کیلومتر جاده مرزی را طی یک مرحله و در عرض ۲۴ ساعت در قلب منطقه تحت نفوذ ضد انقلاب آزاد نمود. ضد انقلاب که با برخورداری از سلاح و امکانات و نیروی رزمی فراوان، عرصه را برای نیروهای نظامی و انتظامی تنگ کرده بود و جنایات فجیعی مرتکب می شد، با ورود جوانان دلیر و متعهدی چون شهید کاوه به صحنه عملیات، به این نتیجه رسید که ماندن در کردستان برایش سنگین تمام خواهد شد. شهید کاوه و هم‌زمانش با عملیات پی در پی، مزدوران استکبار را در منطقه منفعل و مستاصل نموده بودند تا جایی که ضد انقلاب در اوج استیصال و در ماندگی برای زنده یا مرده او جایزه تعیین کرده بود.



نقش شهید در تیپ ویژه شهدا

به دنبال عملیات سرنوشت ساز نیروهای سپاهی در محورهای مختلف کردستان و همزمان با تشکیل تیپ ویژه شهدا (که فرماندهی آن بر عهده شهید ناصر کاظمی بود) شهید کاوه به عنوان فرمانده عملیات این تیپ انتخاب شد. پس از مدت کوتاهی از فعالیت او در این مسئولیت (که با آزادسازی بسیاری از مناطق همراه بود) آوازه تیپ ویژه شهدا، آنچنان ضدانقلاب ها را متحیر ساخت که بکلی روحیه خود را از دست دادند و در مقابل هر یوریش رزمندگان اسلام، فرار را بر قرار ترجیح می دادند و می دانستند که مقاومت در مقابل این یگان جز خسارت و نابودی ثمری نخواهد داشت. آزاد سازی سد بوکان و جاده ۴۷ کیلومتری آن، آزاد سازی جاده صائبین دژ به تکاب، پاکسازی منطقه کیلر واشتوزنگ، آزاد سازی محور استراتژیک پیرانشهر به سردشت که به عنوان مرکزیت و نقطه ثقل ضد انقلاب بشمار می آمد و منجر به انهدام مرکز رادیویی آنها و فتح ارتفاعات مهم مرزی منطقه آلوأتان و آزادسازی زنداندوله تو و کشتن بیش از ۷۵۰ نفر از ضد انقلاب گردید، از جمله نبردهای تهاجمی بود که توسط شهید کاوه و همرز مانش در تیپ ویژه شهدا طرح ریزی و به اجرا گذاشته شد. تعداد عملیاتی که بوسیله این شهید علیه ضد انقلاب فرماندهی شد، آن قدر زیاد است که ذکر نام تمامی آنها در این مختصر میسر نیست. محمود کاوه،

که پس از شهادت سرداران رشید اسلام، شهید ناصر کاظمی، شهید محسن گنجی زاده و شهید محمد بروجردی در خرداد ۱۳۶۲ رسماً به فرماندهی تیپ منصوب شده بود، با تلاش همه جانبه برای آموزش، سازماندهی و آماده سازی نیروها از هیچ کوششی دریغ نمی ورزید. بنا به صلاحدید فرماندهی محترم سپاه در تاریخ ۱۳۶۲/۴/۲۹ تیپ ویژه شهدا ماموریت یافت تا در عملیات برون مرزی والفجر ۲ که در منطقه حاج عمران انجام می‌گرفت شرکت نماید. در این عملیات شهید کاوه با هدایت قوی رزمندگان، اهداف ازپیش تعیین شده تیپ از جمله ارتفاعات ۲۵۱۹ را با موفقیت به تصرف درآورد. همزمان با عملیات والفجر ۴ ماموریت پاکسازی محور سردشت از لو ت وجود ضدانقلاب (دمکراتها و منافقین) به این تیپ واگذار شد. رزمندگان غیور و سلحشور نیز ضمن تسلط به ارتفاعات مرزی کوه سیر، قوری، تالشو روستای اسلام آباد، مرکز رادیویی منافقین و مقر دمکراتها را تصرف کردند و در سال ۶۳ در عملیات بدر همراه با سایر یگانهای سپاه، با دشمن تا دندان مسلح جنگید و در تاریخ ۶۴/۴/۲۳ در عملیات قادر (همراه با یگانهای ارتش جمهوری اسلامی) در جبهه شمالی سیدکان عراق باعث بر هم زدن آرایش نظامی دشمن گردید. همچنین در عملیات پشتیبانی والفجر ۹ که در منطقه چوارته عراق انجام گرفت، در انهدام قوای دشمن و تصرف بخشی از خاک آنان نقش موثر داشت، که هر کدام نشانی از دلاوریها و حماسه‌آفرینی شهید کاوه و یارانش را در خود ثبت کرده است.

محمود کاوہ، 18 سال بیشتر نداشت کہ فرمانده حفاظت از بیت امام (ره) در جماران شد و حیرت بزرگان ارتش را در آن زمان به خود واداشت. به گونه ای کہ به سرهنگ صیاد شیرازی گفتند: یک نوجوان 18 ساله در جبهہ کردستان پیدا شدہ کہ وقتی در اتاق جنگ شرح عملیات میدہد، آدم مات و مبهوت می ماند و سرا پا گوش است. همان کہ در 19 سالگی وقتی فرمانده لشکر شہدای کردستان شد، برای زندہ یا مردہ سرش دو میلیون جایزہ گذاشتند و تا سال 65 موقع شہادتش قیمت سرش بہ رکورد دست نیافتنی ہفت میلیون رسید!...

کتاب زندگی بہ سبک شہدا، ناصر کاوہ
خاطرہ ای از سرتیپ پاسدار، شہید محمود کاوہ،
فرماندہ لشکر ویژه شہدای کردستان

محمود کاوہ

کتاب شہید محمود کاوہ - ناصر کاوہ

کتاب شہید کاوہ

ویژگیهای اخلاقی شهید محمود کاوه

صفات ارزنده و ویژگیهای ایمانی که این شهید داشت باعث شد که خود را وقف انقلاب کند و با اهمیتی که کردستان برای وی داشت خود را فرزند کردستان معرفی می‌کرد. روحیه والا و انساندوستی او به قدری در اطرافیان اثر می‌گذاشت که با وجود تبلیغات سوء دشمنان و ایجاد جو مسموم علیه آن شهید و یگان تحت امرش، هنگامی که به درجه رفیع شهادت نایل شد، مردم مهاباد با پای برهنه زیر پیکر پاک و مطهر سردار بزرگ خود بر سر و سینه می‌زدند و اشک می‌ریختند و ضدانقلاب را نفرین می‌کردند.

محمود با الهام از سخن خداوند که در وصف مومنان بیان شده است: «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»، در قلب مردم و نیروها جای گرفته بود و هیچ انگیزه‌ای جز خدمت به انقلاب و احیای ارزشهای الهی نداشت.

شهید کاوه در عین حال که تمام اوقاتش را برای مبارزه به کار می‌بست، از پرداختن به تکالیف دینی و انجام مستحبات نیز غافل نبود. او از مروجین قرآن کریم بود و با عشق خالصانه به اسلام و مکتب، آیات جهاد را تلاوت می‌کرد و در صحنه جنگ و مقاتله با دشمنان، آن را در عمل تفسیر می‌نمود.

روحیه اطاعت‌پذیری و ولایتی، هوش سرشار و چابکی در عملیات، مسلح بودن به سلاح تقوا و اخلاق حسنه، شجاعت و بی‌باکی، ساده زیستی و صمیمیت با نیروها از جمله ویژگیهای شخصیتی آن شهید والامقام است.

با وجودی که در مقابل ضدانقلاب سازش‌ناپذیر، جسور و با شهامت بود، اما در داخل تیپ با نیروهای تحت امر خود برخوردی بسیار متواضعانه و باصفا و صمیمی داشت و همین تواضع او سبب شده بود که محبوبیت خاصی در بین نیروها داشته باشد. شهید کاوه در قلب نیروهای بسیجی و سپاهی جای داشت. او مصداق بارز تلفیق محبت و قاطعیت در امر فرماندهی نظامی بود.

روزی یکی از نزدیکان وی به منطقه آمده بود. یکی از برادران تقاضا کرد که کار مناسبی به او محول کند، شهید کاوه پاسخ داد: همه بسیجی‌ها فامیل من هستند. در بعد آمادگی جسمانی هیچ‌گاه از ورزش غافل نبود و با تشویق نیروها و حضور در مسابقات ورزشی، آمادگی رزمی نیروها را بالا می‌برد. همواره برای تشویق بچه‌ها می‌گفت: موفقیت من در کوههای بلند کردستان مدیون ورزش است. او چریکی زبده بود که در عمل و جنگ چریک شده بود نه با درس‌های تئوری.

کاوه دارای فضایل روحی و اخلاقی ویژه‌ای بود و انجام کار خالصانه و بی‌ریا را سرلوحه زندگی خود قرار داده بود. عموماً کم‌سخن می‌گفت و بیشتر عمل می‌کرد

و همواره سعی می‌کرد وحدت ارتش و سپاه حفظ شود و ارتشیان نیز او را از خود می‌دانستند. این خصال و روحیات فرماندهی بود که تیپ شهدا را به آنجایی رساند که مقام معظم رهبری درباره این یگان و شهید کاوه فرمودند:

شهید کاوه همیشه راه گشای عملیات بود، هر جا که کار گره می‌خورد او رهگشا بود و هر کجا که از عزم و اراده رزمندگان کاسته می‌شد، اراده پولادین او به همه آن عزیزان، روحیه‌ای تازه می‌بخشید. او برای اینکه بتواند عملیات را بهتر هدایت کند با سلاح پیشاپیش رزمندگان حرکت می‌کرد. با اینکه بارها در صحنه‌های عملیاتی مجروح شده بود، ولی همیشه قبل از بهبودی، به منطقه باز می‌گشت و در برخی از مواقع نیز نیروها او را با سر و بدن باندپیچی شده می‌دیدند که در میانشان حاضر می‌شد و آماده پذیرش مأموریت و اجرای عملیات بود.

امیر سرلشگر شهید حسن آبشناسان فرمانده لشکر ۲۳ نوه ارتش درباره شهید محمود کاوه اینچنین می‌گوید: اگر در دنیا يك چريك پاکبخته و دل باخته به اسلام و حضرت امام(ره) وجود داشته باشد، محمود کاوه است و هر رزمنده‌ای که بخواهد خوب پخته و آبدیده شود باید با تیپ ویژه شهدا پیش برود.

تیپ ویژه شهدا که ایشان فرماندهی‌اش را برعهده داشتند یکی از واحدهای کارآمد ما محسوب می‌شد. او در عملیات گوناگون شرکت داشت و کارآزموده میدان جنگ

شده بود. از لحاظ نظم، اداره واحد، مدیریت قوی، دوستی و رفاقت با عناصر لشکر، از لحاظ معنوی، اخلاق، ادب، تربیت، توجه و ذکر، يك انسان جوان، اما برجسته بود. امام خامنه ای : این و جوان (شهید کاوه) جزو عناصر کم نظیری بود که او را در صدد خودسازی یافتیم. حقیقتاً اهل خودسازی بود، هم خودسازی معنوی و اخلاقی و تقوایی و هم خودسازی رزمی.



نحوه شهادت

دهم شهریور ماه ۱۳۶۵، روزی که روح این سردار شجاع اسلام و سرباز وارسته حضرت بقیه‌الله الاعظم (عج) در عملیات کربلای ۲ بر بلندای قله ۲۵۱۹ حاج عمران به پرواز درآمد، دل صخره و کوه، یاد و خاطره شجاعت او را در خود ثبت کرد. آن روز، کاوه مزد جهاد را که شهادت بود، دریافت کرد و به بارگاه عزالهی فراخوانده شد.

خصال و ویژگیهای درخشنده او در تمام مدت خدمتش و در تصدی مسئولیتهای مختلف درسی است بس بزرگ برای همه سربازان اسلام و پاسداران انقلاب اسلامی، تا با به کارگیری آنها و آراسته شدن به آن سجایای اخلاقی، نمونه هایی از لشکریان مخلص حضرت بقیةالله العظم (عج) باشند و خود را برای دفاع از حریم اسلام و ارزشهای متعالی آن، همواره مهیا و آماده سازند.

حرکت فرمانده تیپ ۱۵۵ شهدا به سوی شهادت

در وضعیت فوق طاقت و شدت دشواری که نیروهای عمل کننده خواه ناخواه با آن مواجه بودند و سبب شده بود پیروزی را نیز دور از دسترس ببینند، تیپ ویژه ۱۵۵ شهدا، به خصوص فرمانده آن ، مؤمنانه و شجاعانه در عرصه درگیری وارد شدند.

شهید امیری مقدم، راوی مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ در این تیپ، در گزارش خودش از عملیات کربلای ۲، درباره حرکت نیروها برای ادامه عملیات و سرانجام آن، چنین روایت کرده است: «تغییرات انجام شده در طرح مانور و عدم موفقیت کامل تیپ ویژه ۱۵۵ شهدا در عملیات شب گذشته، موجب تردید در مسئولان، خصوصاً فرماندهان این تیپ شده بود. این تردید اگرچه در خود فرمانده تیپ (برادر محمود کاوه) نیز وجود داشت ولی وی با توجه به حساسیت زمان و مصلحت کل عملیات، این تردید را بروز نمی داد و به همین دلیل تصمیم گرفت برای زدودن تردیدها و تقویت روحیه عملیاتی در افراد تیپ، به همراه نیروهای عمل کننده در منطقه درگیری حاضر شود.

وقتی که مسئولان تیپ از این تصمیم آگاه شدند درصدد برآمدند که وی را از این عمل باز دارند. فرمانده یکی از گردان ها (برادر صلاحی) برای منصرف کردن وی، می گوید: «شما این کار را نکنید، آتش دشمن زیاد است، مسیر، بدمسیری است، خدای نکرده طوری می شود.» فرماندهی در جواب می گوید: «خب، اگر این طور است، ما هم شهید می شویم. اگر کار مثل شب گذشته بشود، ما هم حاضریم امشب شهید شویم.» به همان اندازه که خود وی در رفتن به خط درگیری مصمم بود، سایر مسئولان تیپ مخالف بودند.

مکالمه زیر که در آخرین دقایق قبل از عزیمت برادر کاوه به منطقه و در هنگام پوشیدن پوتین، بین وی و قائم مقام تیپ (برادر منصوری) انجام گرفت، بیانگر این واقعیت است که ایشان چه قدر به رفتن و دیگران چه اندازه در بازداری وی مصمم بوده اند. متن مکالمه این چنین است:

منصوری: رفتن شما نه به نفع اسلام است و نه به نفع...

کاوه: نه

منصوری: اگر نظر شما این است که نیروهای عمل کننده آدم قوی تری می خواهند، من قوی نیستم ولی می روم جلو و یکی دیگر را اینجا می گذارم.

کاوه: نه، من می خواهم امشب، شما اینجا باشید.

منصوری: من نمی خواهم.

کاوه: امشب کارها جور نمی شود.

منصوری: خب، اگر جور نمی شود با رفتن شما هم جور نمی شود.

کاوه: چه می گویم! جور می شود، ان شاءالله جور می شود.

منصوری: البته اگر خدا بخواهد جور می شود. شما هم این جا کلی کار دارید:

مسئله قرارگاه، هماهنگی توپخانه و...

کاوه: این ها همه اش حل می شود، این ها مشخص است.

منصوری که از بحث کردن نتیجه نمی گیرد، با پیش کشیدن تصمیم خودش برای

رفتن به جلو، می گوید: حالا در هر صورت شما بروید، من کار ندارم. من هم برای

انجام مأموریت، گردان امام حسین (ع) را برمی دارم و می روم.

کاوه: خُب، شما این کار را بکنید.

منصوری: ولی این جا در مقررماندهی تیپ کارها می خوابد.

کاوه: مسئله ای نیست، شما همین اول درگیری که من جلو هستم، این جا باشید.

منصوری وقتی باز هم نتیجه نمی گیرد، به طور جدی تری می گوید:

آقای کاوه، می خواهید به زور متوسل بشویم؟

جلو رفتن شما اصلاً درست نیست، منطقی نیست. کاوه: امروز با روزهای دیگر فرق

می کند، من يك چیزهایی می دانم، يك چیزهایی هست، می دانم تردید هست.

منصوری: خُب، تردید طبیعی است، باید باشد.

کاوه: خُب اگر آدم خودش جلو باشد و يك وقت مسئله‌ای پیش آمد، می‌تواند هم پیش خدای خودش و هم پیش خلق خدا و....برادر کاوه سکوت می‌کند و برای هدایت گردان امام حسین(ع) از سنگر فرماندهی خارج می‌شود.»

راوی تیپ ویژه ۱۵۵ شهدا سپس افزوده است: «به هنگام اعزام گردان‌ها برای انجام ماموریت، ابتدا گردان امام حسین(ع)، سپس گردان امام سجاد(ع) درحالی که فرماندهی تیپ (محمود کاوه) پیشاپیش آنها قرار داشت، حرکت خود را برای تصرف ارتفاع ۲۵۱۹ آغاز کردند. طبق طرح مانور قرار بود گردان امام حسین(ع) پایگاه‌های ۱ و ۲ و گردان امام سجاد(ع) پایگاه‌های ۳ و ۴ را تصرف کنند. حساسیت دشمن نیز نسبت به شب اول کمتر شده بود و احتمال جدی نمی‌داد در این محور مجدداً عملیات شود، از این رو اجرای آتش و پرتاب منور آنها نیز اندکی کاهش یافته بود.

به هر ترتیب حدود ساعت يك بامداد که نیروهای پیاده پس از پیمودن مسافت فاصله خط خودی تا دشمن به زیر اهداف مورد نظر رسیدند تا با هماهنگی آتش خودی درگیری را شروع کنند در همین حین گلوله خمپاره کنار برادر کاوه به زمین اصابت کرد و او در جا شهید شد.»

به دنبال شهادت فرمانده تیپ ویژه ۱۵۵ شهدا (شهید محمود کاوه) در منطقه عملیاتی کربلای ۲، از مراسم تشییع وی در مشهد، روزنامه کیهان (۱۳۶۵/۶/۱۶)

چنین گزارش داده‌است: در این مراسم که با حضور مسئولان استان خراسان و نیروهای نظامی و انتظامی شهر مشهد برگزار شد، پیکر پاک این سردار اسلام بر دوش انبوهی از اقشار مختلف امت حزب‌الله مشهد تا بارگاه ملکوتی امام‌رضا(ع) تشییع و پس از طواف ضریح مطهر، طی مراسمی به خاک سپرده شد.» راوی قرارگاه حمزه (اسدالله احمدی) به نقل از فرمانده لشکر ۵ نصر (باقر قالیباف) نوشته‌است: «در مراسم تشییع جنازه شهید محمود کاوه، پدر وی درخواست حجت‌الاسلام طبسی تولیت آستان قدس رضوی را مبنی بر این که پیکر شهید محمود کاوه در حرم مطهر حضرت رضا(ع) و یا در یکی از حجره‌های مخصوص حرم دفن شود نپذیرفت و گفت: «پسرم از ابتدا با بسیجی‌ها بوده و بهتر است در کنار آنها دفن شود.»



خاطراتی از شهید محمود کاوه

خودسازی به سبک کتمان درد

حضرت امام خامنه‌ای یکی از جلوه‌های خودسازی شهید کاوه را چنین روایت کرده‌اند: «در یکی از عملیات‌ها دستش مجروح شده بود، تهران آمد سراغ من. من دیدم دستش متورم است. پرسیدم دستت درد می‌کند؟ گفت که نه. بعد من اطلاع پیدا کردم، برادرهایی که آن جا بودند گفتند دستش شدید درد می‌کند، این همه درد را کتمان می‌کرد و نمی‌گفت. این مستحب است که انسان حتی المقدور درد را کتمان کند و به دیگران نگوید. یک چنین حالت خودسازی ایشان داشت.»



شهید کاوه به روستاها می‌رفت و با مردم صحبت می‌کرد. او در واقع یک مبلغ حزب الله در پشت جبهه و یک فرمانده ای دلیر در جبهه بود. در زمان مأموریت و عملیات هم یک نوع جدیت خاصی داشت که در میان دوستان و آشنایان معروف شده بود که زمان درگیری و مواقع حساس، کمتر کسی می‌توانست با وی حرف بزند. تمامی فکر و ذکر محمود بر روی هدایت عملیات متمرکز می‌شد و اگر کسی پیش از عملیات و پس از عملیات او را می‌دید، باور نمی‌کرد که او همان کاوه باشد. با آن که خیلی با نیروها خوب رفتار می‌کرد و خیلی مردمی بود؛ ولی در زمان عملیات، خیلی قاطع بود و تمام توان و افکارش را برای هدایت صحیح عملیات صرف می‌کرد و یکی از رموز موفقیتش هم همین بود. راوی : علی صلاحی از هم‌زمان شهید کاوه

هر زمانی که نام شهید کاوه می‌آمد تن ضدانقلاب می‌لرزید.

سردار شهید محمود کاوه هم در جنگ‌های داخلی و مبارزه با ضدانقلاب و هم در مبارزه علیه رژیم بعث عراق پیش‌تاز بود و لشکر ویژه شهدا به فرماندهی این شهید والامقام جان‌فشانی‌های زیادی را در دفاع از انقلاب و کشور انجام داد. شهید محمود کاوه از صوت قرآن بسیار زیبایی برخوردار بود و او کسی بود که مراحل عالی

را طی کرد و در نهایت به بالاترین درجه یعنی شهادت رسید. راوی : سردار سرلشکر
مصطفی ایزدی از فرماندهان دفاع مقدس

شهید کاوه تمام هستی خودش را برای دفاع و پاسداری از انقلاب اسلامی ایثار کرد
محمود در سال ۶۳ ازدواج کرد و خدا دختر خانمی به نام زهرا به ایشان داد. خودم
شاهد بودم وقتی چند بار با هم به خانه شهید رفتیم دخترشان پدرش را شناخت.
شهید کاوه به خاطر فشار جبهه و جنگ، حضور دائمی در جبهه داشت و آن قدر در
خانه حضور نداشت که دخترش او را نمی‌شناخت. یک روز که به همراه شان به
خانه‌شان رفتم دیدم بچه یک ساله و نیمه‌شان که برای پدر شیرین است از آغوش
پدر فرار کرد و گفت این آقا کیست. این نشان می‌دهد ایشان برای اینکه راه هم‌زمان
شهیدش را ادامه دهد خانواده و زندگی‌اش را وقف کرده بود. شاید این موضوع الان
برای خیلی‌ها قابل درک نباشد ولی ضرورت جبهه و جنگ چنین چیزی را
می‌طلبید. شهید کاوه همسرش، فرزندش، زندگی‌اش، پدر و مادرش و جوانی‌اش را
دوست داشت ولی همه این‌ها را زیر پا گذاشت. جالب اینجاست که شهید کاوه
حواسش به تمام این موارد برای رزمندگان تحت فرمانش بود. مثلاً اگر می‌فهمید
یکی از بچه‌ها به سن ازدواج رسیده و ازدواج نکرده یک نفر را مأمور می‌کرد تا مورد

خوبی برایش پیدا کند و ازدواج کند و بعد به جبهه بیاید. تا این حد برای دیگران
اهتمام داشت ولی برای خودش ایثار می‌کرد. ...

به گزارش خبرنگار مهر- راوی: سردار مجید ایافت که از سال ۱۳۵۹ تا هنگام شهادت
شهید کاوه در شهریور ۱۳۶۵ در کنار ایشان حضور داشت

شهید بزرگوار حسن آبشناسان شهید کاوه را چنین توصیف می‌کرد

«اگر در دنیا یک چریک پاکبخته و دل‌باخته به اسلام و حضرت امام (ره) وجود داشته
باشد، محمود کاوه است و هر رزمنده‌ای که بخواهد خوب پخته و آبدیده شود باید
با تیپ ویژه شهدا پیش برود.

کاوه دارای فضائل روحی و اخلاقی ویژه‌ای بود و انجام کار خالصانه و بی‌ریا را
سرلوحه زندگی خود قرار داده بود. عموماً کم سخن می‌گفت و بیشتر عمل می‌کرد
و همواره سعی می‌کرد وحدت ارتش و سپاه حفظ شود و ارتشیان نیز او را از خود
می‌دانستند.»



كودك بزرگ ، طاهره كاوه

گفتم: اصلا چرا بايد اين قدر خودمون رو زجر بديم و پسته بشكنيم، پاشيم بريم بخوابيم. با وجود اين كه او هم مثل من تا نيمه شب كار مي كرد و خسته بود، گفت: نه، اول اينارو تموم مي كنيم بعد مي ريم مي خوابيم؛ هر چي باشه ما هم بايد اندازه خودمون به بابا كمك كنيم. يادم هست محمود مدام يادآوري مي كرد: نكنه از اين پسته ها بخوري! اگه صاحبش راضي نباشه، جواب دادنش توي اون دنيا خيلي سخته. اگر پسته اي از زير چكش در مي رفت و اين طرف و آن طرف مي افتاد، تا پيداش نمي كرد و نمي ريخت روي بقيه پسته ها، خاطرش جمع نمي شد. موقع حساب كتاب كه مي شد، صاحب پسته ها پول كمترى به ما مي داد؛ محمود هم مثل من دل خوشي از او نداشت ولي هر بار، ازش رضاييت مي گرفت و مي گفت: آقا راضي باشين اگه كم و زيادي شده.

سگ هاي آمريكائي ، طاهره كاوه

يك زن و مرد آمريكائي با سگ شان آمدند داخل مغازه تا سيگار بخرند. سر و وضع ناجوري داشتند. محمود نگاه پر تنفرش را دucht به چهره كريبه آن مرد؛ شكسته بسته حاليش كرد ما سيگار نداريم، بعد هم با عصبانيت آن ها را از مغازه بيرون كرد.

زن و مرد آمریکایی نگاهی به همدیگر کردند و حیرت زده از مغازه بیرون رفتند، آخر آن روزها کسی جرأت نداشت به آن ها بگوید بالای چشمشان ابروست. محمود رو کرد به من و گفت: برو شلنگ بیار، باید این جا رو آب بکشیم. گفتم: برای چی؟ گفت: چون اینا مثل سگشون نجس اند.

بایکوت ، طاهره کاوه

خاطر من هست، يك روز دختری حاجی آمد توی مغازه خانواده اش از آن شاه دوست های درجه يك بودند. محمود گفت: ما با شما معامله نمی کنیم، پرسید: چرا؟ گفت: چون پول شما خیر و برکت نداره. دختر با عصبانیت، با حالت تهدید گفت: حسابت رو می رسم ها! . محمود هم خیلی محکم و با جسارت گفت: هر غلطی می خواهی بکنی، بکن. تمام آن روز نگران بودیم که نکند مامورهای کلانتری بیایند محمود را ببرند؛ آخر شب دیدیم در می زنند. همان دختر بود، منتهی با پدرش. خودشان را طلبکار می دانستند! محمود گفت: ما اختیار مالمان را داریم، نمی خواهیم بفروشیم. حرفش تمام نشده بود که دختر با يك سیلی زد توی گوش محمود. خواست جواب گستاخی او را بدهد که پدرم نگذاشت؛ آخر اگر پای مامورین به آن جا

باز مي شد، برايمان خيلي گران تمام مي شد؛ توی خانه نوار، اعلاميه و رساله امام داشتيم. بعد از اين موضوع محمود هيچ وقت به آن ها جنس نفروخت.

خانه و خانواده ، محمد يزدي

علاوه بر مربی گری، مسئول کمیته تاکتیک هم بود. از آموزش ایست و بازرسی گرفته تا آموزش جنگ شهری و کوهستان را باید درس می داد. همه هم بصورت عملی. يك روز بهش گفتم: تو که این قدر زحمت می کشی، کی وقت می کنی به خودت و خانواده ات برسی؟ گفت: حالا وقت رسیدن به خانه و خانواده نیست. مکثی کرد و ادامه داد: مگه نمی بینی دشمن تو کردستان و جاهای دیگه داره چیکار می کنه؟ گفتم این که می گی درسته، اما بالاخره خانواده هم حقی دارن، حداقل هر از گاهی باید يك خبر از خانواده ات هم بگیری.

گفت: به نظر من تو این دوره و زمونه، انسان همه هست و نیستش رو هم فدای اسلام و انقلاب بکنه، باز هم کمه. الان اگه لحظه ای غفلت کنیم، فردا مشکل بتونیم جواب بدیم. نه محمد، فعلاً وقت استراحت و سرزدن از خانواده نیست. بدجور به او غبطه می خوردم.

تیرانداز ماهر، علی آل سیدان

یکی از پاسدارها که اسلحه یوزی داشت، سرکوپه ایستاده بود و داد می زد: اگه
مردی بیا بیرون، چرا رفتی قایم شدی، بیا بیرون دیگه. قصد بیرون آمدن نداشت؛
ضامن نارنجک را کشیده بود و مدام تهدید می کرد که اگر به سمتش برود، نارنجک
را پرت می کند بین مردم؛ چند دقیقه ای به همین نحو گذشت، ناگهان آن منافق از
پشت پله ها پرید بیرون. تا آمد نارنجک را پرتاب کنه همان پاسدار پاهایش را به رگبار
بست؛ آن قدر با مهارت این کار را کرد که انگار عمری تیرانداز بوده است. دو سه سال
بعد رفتیم تیپ ویژه شهدا. یک شب همین خاطره را برای کاوه تعریف کردم، گفت:
این قدرها هم که می گوئی کارش تعریفی نبود. پرسیدم مگر شما هم آن جا بودی؟
خندید و گفت: اون کسی که تو می گی خود من بودم.



نیروی آماده ، احمد جاوید

تنها کسی که با من آمد در سالگردها و هواپیماها (۱) محمود بود، اسناد و مدارک را جمع آوری می کرد، می برد بیرون و با سرعت برمی گشت. احتمال این که بنی صدر، دستور حمله بدهد زیاد بود. یکی دو بار که رفت و برگشت، چشمش به يك مسلسل افتاد که وسط یکی از بالگردها بسته بودندش! آن را باز کرد و برد يك جاي دورتر، روی زمین مستقر کرد. من که رفته بودم توی نخش، از کوره در رفتم و با تندی بهش گفتم: می دونی که بردن مدارک مهم تر از اسلحه هاست؟ چرا این کار را کردی؟ با تعجب نگاهم کرد و گفت: شاید هواپیماها بخوان دوباره حمله کنن، بردمش تا اگه حمله کردن ازش استفاده کنیم. بعدها فهمیدم بعضی از تجهیزاتی که از هواپیما خارج کرده بود را با خودش برده بود کردستان، تا بر علیه ضد انقلاب و عراقی ها استفاده کند.

سربازان امام ، سید هاشم موسوی

بچه ها را جمع کردن توی میدان صبحگاه پادگان؛ قرار بود آیت ا... موسوی اردبیلی برایمان سخنرانی کنند. لابلای صحبت های شان گفتند: امام فرمودند، من به پاسدارها خیلی علاقه دارم، چرا که پا چسج = دارها سربازان امام زمان (عج) هستند.

کنار محمود ایستاده بودم و سخنرانی را گوش می‌دادم. وقتی آیت ا... اردبیلی این حرف را گفتند، يك دفعه دیدم محمود رنگش عوض شد؛ بی حال و ناراحت یک جا نشست مثل کسی که درد شدیدی داشته باشد. زیر لب می‌گفت: "لا اله الا الله" تا آخر سخنرانی همین اوضاع و احوال را داشت. تا آن موقع این جوری ندیده بودمش. از آن روز به بعد هر وقت کلاس می‌رفت، اول از همه کلام امام را می‌گفت، بعد درسش را شروع می‌کرد. می‌گفت: اگر شما کاری کنید که خلاف اسلام باشد، دیگه پاسدار نیستید، ما باید اون چیزی باشیم که امام می‌خواهد.



آزمون الهی ، محمد کاوه «پد رشهید»

از سر شب حالي داشت که احساس می کردم می خواهد چیزی به من بگوید، بالاخره سر صحبت را باز کرد و گفت: بابا! خبرداری که ضد انقلاب تو کردستان خیلی شلوغ کرده؟ اگه بخوام برم اون جا، شما اجازه می دي؟ گفتم: بله. اجازه می دم، چرا که نه، فرمان امامه همه باید بریم دفاع کنیم. پرسید: می دونین اون جا چه وضعیتی داره؟ جنگ، جنگ نامردیه؛ احتمال برگشت خیلی ضعیفه. با خنده گفتم: می دونم، برای این که خیالش را راحت کنم، ادامه دادم: از همان روز اولی که به دنیا آمدی، با خدا عهد کردم که تو را وقف راه دین و حق کنم. اصلاً آرزوی من این بود که تو توی این راه باشی؛ برو به امان خدا پسر. گل از گلش شگفت. خندید و صورتم را بوسید. بعدها به یکی از خواهرانش گفته بود: آن شب آقا جان، امتحان الهی اش را خوب پس داد.

گروه اسکورت ، شهید ناصر ظریف

نرسیده به سقر، یکی از ماشین ها که مینی بوس بود از ستون خارج شد و شروع کرد به گاز دادن. بعداً فهمیدیم راننده اش فکر کرده، چون توی شهر هستیم، خطر کمین هم از بین رفته است. زیاد فاصله نگرفته بود که افتاد تو کمین. همان اول کار

يك تير به پای راننده مینی بوس خورد. مینی بوس پر از نیرو بود؛ داشت به سمت پرتگاه می رفت. تنها دعا و توسل بود که به دردمان خورد. يك لحظه دیدم مینی بوس لبه پرتگاه ایستاد. لاستیکش به يك سنگ بزرگ گیر کرده است. بچه ها پریدند بیرون و تو سینه کوه سنگر گرفتند. تا محمود خودش را رساند به سرستون، محمد یزدی با کالیبرش آتش شدیدی ریخت روی سر ضد انقلاب. تیربار آخرستون هم آمد کمک. بیشتر نیروهای تازه وارد، نمی دانستند کمین یعنی چه و این طور جاها باید چه کار کنند. محمود چند تا از بچه ها را از سمت راست گردنه کشاند بالا. يك گروه را هم از توی جاده حرکت داد طرف خود گردنه، جایی که بیشتر حجم آتش دشمن از آن جا بود. مانده بودم که تاکتیک محمود چیست و چه نقشه ای دارد، اما مطمئن بودم که منطقه و دشمن را خوب می شناسد. انتظارم خیلی طول نکشید؛ ضد انقلاب از سه طرف محاصره شد. حالا دیگر هیچ راهی جز فرار نداشت، فرار هم کرد.

شیفته ی محمود ، ابراهیم پور خسروانی

یکی از بچه ها به شوخی پتویش را پرت کرد طرفم. اسلحه از دوشم افتاد و خورد توی سر کاوه. کم مانده بود سخته کنم؛ سر محمود شکسته بود و داشت خون می آمد. با خودم گفتم: الان است که يك برخورد ناجوری با من بکند. چون خودم را بی

تقصیر می دانستم، آماده شدم که اگر حرفی، چیزی گفت، جوابش را بدهم. کاملاً
 خلاف انتظارم عمل کرد؛ يك دستمال از تو جیبش در آورد، گذاشت رو زخم سرشو
 بعد از سالن رفت بیرون. این برخورد از صد تا توگوشی برایم سخت تر بود. دنبالش
 دویدم. در حالی که دلم می سوخت، با ناراحتی گفتم: آخه یه حرفی بزن، چیزی بگو،
 همانطور که می خندید گفت: مگه چی شده؟ گفتم: من زدم سرت رو شکستم، تو
 حتی نگاه نکردی ببینی کار کی بوده همان طور که خون ها را پاك می کرد، گفت: این
 جا کردستانه، از این خون ها باید ریخته بشه، این که چیزی نیست. چنان مرا شیفته
 خودش کرد که بعدها اگر می گفت: بمیر، می مردم.



ارزش ضد انقلاب ، علي محمود داوودي

بلنديهای «سرا (از پایگاههای اصلی ضد انقلاب بود که در حد فاصل شهرهای سقز- بوکان قرار دارد.)» دست ضد انقلاب بود، از آن جا دید خوبی روی ما داشتند. آتش سنگینی طرفمان می ریختند، طوري که سرت را نمی توانستی بالا بگیری. همه خوابیده بودن روی زمین. برای این که نیروها را تحت کنترل داشته باشم به حالت نیم خیز بودم، ناگهان از پشت، دست سنگینی را بر شانه ام احساس کردم؛ برگشتم دیدم محمود است. جلوی آن همه تیر و گلوله، صاف ایستاده بود.

آمدم بگویم سرت را خم کن، دیدم دارد بدجوری نگاهم می کند.

گفت: داوودی این چه وضعیه؟

خجالت بکش. چشمانش از خشم می درخشید.

با صدایی که به فریاد می ماند، گفت: فکر نکردی اگه سرت رو پایین بیاری، نیروها منطقه را خالی می کنن؟

بعد هم، بدون توجه به آن همه تیر و گلوله که به طرفش می آمد، به سمت جلو حرکت کرد. عملیات تمام شده بود که دیدمش، دستی به شانه ام زد و گفت: ضد انقلاب ارزش این رو نداره که جلوی سرتو خم کنی.



شهید محمود کاوه

اگر امروز به انقلاب ما خدشه وارد شود، بدانید که به مسلمان‌های
جهان خدشه وارد شده است؛ و اگر به انقلاب ما رونق داده شود
مسلمان‌های جهان پیروز شده‌اند.

کتاب شهید مصمود کاوه — ناصر کاوه

نرسیده به روستای سرا، محمود ایستاد. آهسته گفت: کمین! طولی نکشید که از سه طرف به ما تیراندازی کردند. در تمام عمرمان، اولین باری بود که کمین می خوردیم. ظرف چند ثانیه، محمود گروه را آرایش نظامی داد. کاملاً خونسرد و مسلط بود. با اسلحه تخم مرغی اش هر چند گاهی تیراندازی می کرد، تا ضد انقلاب جرأت نکند جلو بیاید. مهمات شان داشت ته می کشید.

باید تا آمدن نیروی کمکی مقاومت می کردیم. در آن اوضاع و احوال محمود تغییر موضع داد و آمد وسط بچه ها. گفت: این جا جایی است که اگر چیزی از خدا بخواهیم اجابت می شه، خدا به شما نظر داره. صحبتش تاثیر عجیبی روی بچه ها گذاشت؛ طوری که احساس کردیم بدون نیروی کمکی می توانیم از پس دشمن بر بیاییم. با هدایت دقیق و زیرکانه ی محمود، پخش شدیم تو منطقه تا دورشان بزنیم. در همین گیر و دار، نیروی کمکی هم رسید. از همه طرف روی سر دشمن آتش می ریختیم. آن ها که این چشمه اش را نخوانده بودند، پا به فرار گذاشتند و منطقه را خالی کردند.

گفتند: روی گردنه (گردنه ی خان در ۱۵ کیلومتری شهر بانه.) کنار جاده، جنازه سه تا پاسدار افتاده بود. محمود گفت: این طور که معلومه، ضد انقلاب می خواد باز از ما تلفات بگیره. با نقشه محمود راه افتادیم سمت بانه. اوضاع عادی به نظر می رسید. روی گردنه، راننده کامیون دور زد و کنار جنازه شهدا نگه داشت. طوری وانمود کرد که انگار ماشین خراب شده است. یکی از بچه ها سریع پرید پایین و کاپوت ماشین را زد بالا. سه تا از بچه ها افتادند به جان موتور ماشین؛ بقیه هم رفتند سراغ شهدا. بدون هیچ دردسری جنازه شان را آوردند گذاشتند عقب کامیون و با سرعت برگشتیم سمت سقز، پیچ اول را رد نکرده بودیم که، تیراندازی شروع شد. ضد انقلاب تازه فهمیده بود فریب خورده و جنازه ها را از دست داده است و...



مجازات ، حسن معدنی

فهمیدیم عده ای تو مجلس عروسیشان، علاوه بر انجام کارهای ناشایست، برای مردم هم ایجاد مزاحمت کرده اند. محمود سریع يك گروه از بچه های سپاه را فرستاد آن جا؛ که چند نفری را که مست بودند، گرفتند و آوردند.

مدتی گذشت تا آقای معصوم زاده (از قضات دادگستری سنندج) برای هر کدام شان یک حکم صادر کرد. یکی از مجرمان، مردی بود که فروشگاه لوازم یدکی داشت و ما مشتری دائم اش بودیم؛ مدام می گفت: من بهتون خدمت می کنم، لوازم براتون می خرم، ببخشید.

همه می دانستند محمود این جور وقت ها ملاحظه غریبه ها را نمی کند. برای همین گفت: بخوابانید، شلاقش را بزنید.

به خاطر دارم یکی دیگر از آن ها رئیس بانک بود. می گفت: به همه ی شما ها وام می دهم، هر کاری از دستم بر بیاد، براتون انجام می دم، فقط این بار رو ندیده بگیرین. محمود گفت: کسی این جا محتاج وام و پول شما نیست، حکمی را که برات صادر شده اجرا می کنیم، نه کمتر نه بیشتر.

يك شب توی اتاق نشسته بودیم که صدای تیراندازی بلند شد. ریختم توی میدان صبحگاه و به خط شدیم. مسئول مخابرات که صحبت می کرد، فهمیدیم به ژاندارمری حمله کردند. می گفت: تو ژاندارمری اسلحه و مهمات زیادی هست، اگر سقوط کنه همه اش دست ضد انقلاب می افته. در مدت کمی خودمان را به محل دیگری رساندیم. نیروها چند گروه شدند. زیر نظر محمود، با يك حرکت حساب شده دشمن را دور زدیم و پشت سرش موضع گرفتیم. شروع کردیم به ریختن آتش شدید و مداوم، فکرش را هم نمی کردند که به این سرعت غافلگیر شوند. بچه های ژاندارمری گوئی جان تازه ای گرفته بودند. آنها از روبرو تیراندازی می کردن، ما از پشت سر. ضد انقلاب وقتی فهمید رودست خورده، کشته هایش را گذاشت و فرار کرد.



بی پروا، حسن علی دروکی

برای اینکه بفهمد اسرا را از کجا برده اند همان شب رفتیم شناسائی. رسیدیم به پایگاهی که میانه راه بوکان بود. هنوز موقعیت آنجا دستمان نیامده بود که صدای ناله ای را شنیدیم، دقت که کردیم، دیدیم صدای آشناست، ناله یکی از اسیرها بود. وقتی به خودم آمدم دیدم کاوه گریه می کند، با سوز و بلند. من و دوستم بهش گفتیم: یواش تر آقا محمود. الان نگهبان می فهمه. داشت راست می آمد طرف ما، تا جایی که جا داشت خودم را به زمین رساندم، هر چه دعا به خاطر داشتم خواندم، لجم درآمده بود. کاوه همین طور نشسته بود و بی پروا گریه می کرد، تا صدای نفس نگهبان را شنیدم، دستم را بردم روی ماشه که بچکانم، که دیدم برگشت؛ ما هم برگشتیم سقز. چند روز بعد مبادله ای بین ما و ضد انقلاب شد و اسرایمان آزاد شدند. شناسایی خوب و دقیقی که آن شب داشتیم، مقوله عملیات بزرگی بود که منجر به آزادی بوکان، از لوث وجود ضد انقلاب شد.

مبادله، چنگیز عبدی فر

گفتند: شما که نبودید ضد انقلاب حمله کرد به شهر، سی - چهل نفر از نظامی ها رو با خودشون بردن، این طور وقتها محمود نه تنها خودش را نمی باخت، بلکه در

کمترین وقت، بهترین تصمیم را می گرفت. رو همین حساب، فوراً نقشه عملیات را ریخت، درست عکس مسیری که ضد انقلاب رفته بود؛ عملیات کردیم و چند نفر از بستگان یکی از سرکرده های حزب دمکرات را گرفتیم. چند روز گذشت، کم کم پیک فرستادند و مسئله مبادله اسرا را مطرح کردند. موضوع به تهران هم کشیده شد. هیئتی از طرف نخست وزیر شهید رجائی به سقز آمدند. خوب که قضیه را بررسی کردند، بالاخره موافقت کردند اسرا مبادله شوند.

کمین ، سید مجید ایافت

آخرین پیچ جاده را رد کردیم که به کمین ضد انقلاب خوردیم، بارانی از گلوله بر سر ما باریدن گرفت. خودمان را سریع بالای تپه ای که سمت چپ جاده بود رساندیم. در آن شرایط کاوه کنار جاده و پشت يك تخته سنگ ایستاد. تعجب کردم که چرا همه بچه ها را فرستاده بالا ولي خودش پائین مانده است، در همین فکر بودم که دیدم با سرعت برق پرید پشت جیپ، مصطفی اکرمی بی مهابا تیراندازی می کرد، پوشش خوبی به محمود داد تا بتواند دور شود، هر آن احساس می کردم با اصابت گلوله به محمود، خودش با ماشین به ته دره سقوط کند. هر چه محمود دورتر می شد، شدت آتش هم بیشتر می شد. بالاخره خدا کمک کرد تا خودش و جیپ را نجات داد.

زمان به سرعت گذشت، باید تا شب نشده، کاری می کردیم و نمی گذاشتیم پای ضد انقلاب به خاک عراق برسد. محمود خیلی زود برگشت، با يك آرایش نظامی به ضد انقلاب حمله کردیم و کمین «کس نزان- از روستاهای حوالی سقزو یکی از نفرهای اصلی ضد انقلاب» در هم شکسته شد، همه شان فرار کردند، ما هم دنبالشان، نزدیکی های مرز هر چه توپ و گلوله داشتیم رو سرشان خالی کردیم.

غربال، علی اکبر آذرنوش

گفت: اکبر این کاوه ای که این همه ارزش تعریف می کنن دیدی؟ گفتم: نه. گفت: بیا ببینش که واقعاً دیدنیه! شهید ناصر اکبران کسی را نشانم داد و گفت: همونه، اینقدر جوان بود که باورم نمی شد کاوه باشد. داشت برای بچه ها صحبت می کرد. رفتیم نزدیک، می گفت: ضد انقلاب کار چریکی می کنه، میاد ضربه می زنه و بعد فرار می کنه، حالا ما چرا این کار را نکنیم، ما چرا ضد چریک نباشیم و دنبالش نرویم، بعد با شور و حال خاصی می گفت: از حالا به بعد باید همیشه صد درصد آماده باشین تا لحظه ای که قرار شد بریم عملیات و یا ضد انقلاب رو تعقیب کنیم، بدون معطلی راه بیفتیم صحبت های کاوه آنقدر روحیه بخش بود که از خدا می خواستم الان از ضد انقلاب خبری برسد، تا برویم سر وقتش و دمار از روزگارش در آوریم.



سردار شهید محمود کاوه

ولادت: یکم خرداد ۱۳۴۰، مشهد

شهادت: ۱۱ شهریور ۱۳۶۵، حاج عمران

کنگره بزرگداشت هجده هزار شهید خراسان رضوی

📷 KM_KHRAZAVI 🌐 www.Yadvaraneh.ir



برخورد قاطع ، شهید ناصر ظریف

هر کسی چیزی گفت، تا اینکه نوبت به محمود رسید. گزارشی از وضعیت منطقه داد، بعد خیلی جدی و محکم گفت: ما باید با ضد انقلاب برخورد قاطع داشته باشیم، باید ریشه شان را بکنیم. همه سراپا گوش بودند، گاهی لبخند می زدند و با بغل دستی شان پچ می کردند. نتیجه جلسه هم این شد که تا آخر دهه فجر کاری به

کار ضد انقلاب نداشته باشیم. همین که جلسه تمام شد بچه ها دور صیاد را گرفتند. از طرز نگاهش معلوم بود خیلی از کاوه خوشش آمده، همان طور که دست کاوه را توی دستش گرفته بود، گفت: آقا محمود مواظب خودت باش! ما حالا حالا ها به تو احتیاج داریم.

بچه ها گفتند: ضد انقلاب توی جاده بوکان کمین گذاشته و همه رفتند آنجا باهشان درگیر شده اند؛ با يك طرح آنها را محاصره کردیم، هنوز درگیری تمام نشده بود که محمود رسید. تا رفتم وضعیت را برایش توضیح بدهم دیدم ناباورانه به من تشرزد و گفت: مگه تو امروز جلسه نبودى؟ مگه نشنیدی که گفتند درگیر نشید؟ گفتم: بابا ضد انقلاب کمین زده! عذرخواهی کرد و بعد هم با خنده گفت: نه، مثل اینکه باید طور دیگری برخورد کنیم. بلافاصله افتاد جلو و شروع کرد به تعقیب ضد انقلاب.

تحقیق و تشویق ، رضا ریحانی

باید تا قبل از رفتن نیروهای تامین جاده، به دیوان دره می رسیدیم که نرسیدیم، تصمیم گرفتیم شبانه به دشمن بزنیم. چراغ خاموش راه افتادیم سمت دیوان دره،

زیر لب با خودم می گفتم: اگه بمیرم باید این تریلی مهمات رو امشب برسونم به نیروها. پیچ هر جاده ای را که رد می کردم، تمام دعاهایی را که حفظ بودم می خواندم. تو مقرب به قول معروف هنوز عرق تنم خشك نشده بود که یکی آمد و گفت: آقای ریجانی تلفن کارت داره! حدس زدم که باید از سقز باشد، خودم را آماده يك توپ و تشر درست و حسابی از طرف کاوه کردم، محمود گفت: رضا گل کاشتی، غرور ضد انقلاب رو شکستی! گفتم: برای چی؟ مگه چی شده! گفت: با مهمات و اسلحه، دوازده شب آمدی توی جاده، آن هم جاده ی دیوان دره! پدرشان را در آوردی. چنان روحیه ای به من داد که اگر لازم می شد، همان شب باز راه می افتادم و مهمات را تا خود سقز می بردم.



- ترور، سید مجید ایافت

رفتیم غذاخوری پرشنگ (از رستورانهای شهر سقز) با بچه ها گرم صحبت بودیم و انتظار می کشیدیم هر چه زودتر غذا را بیاورند، احساس کردم محمود خودش با ما هست ولی حواسش جای دیگری است. زیر چشمی به چند نفر تازه وارد نگاه کردم، از طرز نگاه محمود فهمیدم که وضعیت غیر عادی است. در همین حال محمود و یکی از بچه ها بلند شدند و دویدند طرف میز آنها، تا آمدم به خودم بجنبم، دیدم درگیر شدند، ما هم رفتیم کمکشان؛ همه را گرفتیم و دستبند زدیم، لباس هایشان را دقیق گشتیم، چند تا کلت و نارنجك داشتند، آن روز از خیر غذا خوردن گذشتیم، سریع آنها را به مرکز سپاه آوردیم و سپردیمشان دست حفاظت اطلاعات. خاطرم هست در بازجویی ها، اعتراف کردند که می خواستند کاوه را ترور کنند.



دکل بنفشه ، حمید خلخالی

گروه‌بان جعفری از تکاورهای ارتشی بود، محمود او را فرمانده ی يك پایگاه گذاشته بود، پایگاه دکل بنفشه. این پایگاه مشرف به سقز بود و خیلی اهمیت داشت. يك روز نزدیک صبح بی سیم زد و گفت: به پایگاه حمله کردند. نیروی کمکی می خواست. می دانستیم او و بقیه بچه ها مقاومت می کنند. با يك گروه سریع خودمان را رساندیم پایگاه دکل. دم، دمای طلوع خورشید، وارد پایگاه شدیم. کسی زنده نبود. گروه‌بان جعفری وسط پایگاه افتاده بود، غرق خون بود. یاد حرفش افتادم، حرفی که مدتها قبل گفته بود (اونقدر با کاوه می مونم تا شهید بشم)

کاک فتاح ، شهید ناصر ظریف

جمعیت را کنار زدم و خودم را رساندم کنار جنازه، لباسهای کردی اش غرق خون بود. تا نزدیکش رفتم، بی اختیار گفتم: کاک فتاح! از پیش مرگهای سپاه سقز بود. یکی گفت: فتاح توی مغازه بود، دو نفر آمدند صدایش کردند؛ تا آمد دم در، به رگبار بستنش و فرار کردند. محمود آن موقع فرمانده سپاه بود و خیلی ها او را می شناختند. برای بعضی ها عجیب بود که او تا آخر مجلس ختم کاک فتاح نشست. محمود حال و هوای يك عزادار را داشت. قبلا قرآن خواندنش را دیده بودم، ولی آن

روز خیلی محزون می خواند. انصافاً از كاك فتاح تجلیل خوبی کرد. چند روز از شهادت كاك فتاح گذشت، جلوی سپاه بودم که دیدم دو سه تا کرد آمدند، یکی شان گفت: با آقای کاوه کار داریم. قیافه شان آشنا بود، گفتم: شما کی هستین، با برادر کاوه چی کار دارین؟ همانطور که به من خیره شده بودند، گفتند: ما برادرهای فتاح هستیم، آمدیم از کاوه اسلحه بگیریم تا با ضد انقلاب بجنگیم.

حکم فرماندهی ، حمید خلخالی

دست کرد توی جیبش و نامه ای بیرون آورد. حکم فرماندهی سپاه سقز بود. فکر کردم مال خودش است، با خودم گفتم: حتماً می خواد قول بگیره که پشتش باشم و باهاش کار کنم. حکم را داد دستم، دیدم اسم من توی آن نامه نوشته شده. نگاهش کردم، پرسیدم: این حکم چیه؟ گفت: حکم فرماندهی سپاه سقز، برای تو گرفتمش، گفتم: خودت چی؟ گفت: از این به بعد من هم مسئول عملیاتم، اینم حکم. بی اختیار زدم زیر خنده، گفتم: آقا محمود تو هم چه کارهایی می کنی ها! اینجا همه می دونن که از تو شایسته تر و بهتر برای فرماندهی سپاه کس دیگه ای نیست. تنها چیزی که نمی توانستم قبول کنم همین يك مورد بود که او بشود مسئول عملیات و من بشوم فرمانده. آنقدر اصرار کردم تا مجبور شد حکم ها را عوض کند.

"جواب يك باك بنزين شهيد كاوه"

يکي از "سران ضد انقلاب" نامش حسن سر سفيد بود که با "شهيدکاوه" کل کل داشت. يکبار تک و تنها مياد تو پادگان لشگر، بنزين ميزنه. و دم درب دژياني به سرباز ميگه به کاوه بگو حسن سر سفيد تنها اومد تو پادگان لشگرت بنزين زد و رفت. اگر مرد هستی تو هم تنها بيا... سرباز از همه جا بی خبر هم ميريه جريان روبه آقامحمود ميگه. ايشون هم هيچي نميگه، اما يك روز تنها با تجهيزات، بلند مشه؛ ميريه تو يکي از ساختمان هاي ضد انقلاب، همون اول کار چندتا ضد انقلاب که توحياط نشسته بودن رو می کشه و سريع وارد "اتاق مالی ميشه" و مسئول مالی "حزب رو هم می کشه و "مقاديبي پول" رو به همراه يک "خودرو سيمرغ که تو حياط پارک بوده به غنيمت مياره" و جواب يک "باک بنزين حسن خان رو" با کلی کشته و پول و ماشين ميده. بعدها همين حسن خان طبق ذکر "کتاب نبرد" الواتان "در اعماق "جنگل الواتان" توسط شهيد کاوه وبچه هاي لشگر ويژه شهدا به جوخه اعدام سپرده مي شه... البته ضد انقلاب به تلافي اينکار، اومدن نزديک درب پادگان لشگر و "هنگام تردد شهيد کاوه" بمب کار گذاشتن، که شکر خدا ناموفق بودن...

کتاب گلخندهای آسمانی، ناصر کاوه



م. کاوه
م. کاوه

کتاب شهيد محمود کاوه - ناصر کاوه

چریك های كاوه ، سید محمد

آخرین بار که از گردان كمك خواستم، فرمانده گردان گفت: بچه های سپاه سقز هر کجا که باشند باید الان برسند. تنگ غروب، يك دفعه آتش ریختن ضد انقلاب قطع شد. طولی نکشید که هر کدامشان به طرفی فرار کردند، طوری که بقیه را خبر کنند، داد می زدند:

چریکهای كاوه! چریکهای كاوه! فرار ضد انقلاب باعث شده بود جان بگیریم و قد راست کنیم. نگاه کردم، دیدم يك گروه پانزده - بیست نفره روی ارتفاعات هستند؛ يك ماشین هم همراهشان بود که يك دوشیکا روی آن بسته بودند. به محض اینکه گفتم: رفتند طرف سننه؛ رفتند تعقیب آنها.

من هم دنبالشان رفتم، مسئول گروه به بزرگ روستا گفت: آنها آمدند توی روستای شما، اسرا را هم آوردند همین جا، برو بهشان بگو اگر گروهانها را همین امشب آزاد نشن، كاوه خودش می یاد و آن وقت هر چه دیدند از چشم خودشان دیدند، مامور روستا و چند تا دیگر از اهالی به دست و پا افتادند و گفتند: ما خودمان می ریم با آنها صحبت می کنیم، فقط شما يك ساعت مهلت بدین. ساعت هفت، هشت شب بود که ریش سفیدهای روستا ، اسرا و آنهایی را که تسلیم شده بودند، آوردند و تحویل مان دادند.

هر چه از دور بوق زد و چراغ داد، نرفتیم کنار، وقتی دید ما از رو نمی رویم، مجبور شد بایستد. گفتم: حتماً باید امشب بریم سقز، ماشین گیرمان نیامد، ما رو با خودتون می برین ؟ اینطور که معلوم بود با مسئولیت خودشان از دژبانی رد شده بودند. نفر کنار راننده وقتی اسراء ما را دید، با خنده گفت: شما چکاره اید؟ گفتم: بسیجی هستیم ، اشاره کرد و سوار شدیم.

نقشه ی بزرگی را وسط اتاق پهن کرده بودند، چند نفر هم نشسته بودند دورش، یکهو چشمم افتاد به همان دو نفری که ما را با ماشین شان تا اینجا آورده بودند، تا دیدنمان خندیدند. راننده جیپ رو کرد به محمود گفت: آقای کاوه اینها کی ان؟ محمود گفت: اینها دو تا از مربیهای مشهدی هستند که قبلا سقز بودند،

حالا هم من ازشان خواستم تا خودشون رو برای عملیات برسوند. محمود پرسید: ببینم آقای کاظمی(اولین فرمانده ی تیپ ویژه شهدا که بعدها در عملیات پاکسازی پیرانشهر- سردشت به شهادت رسید.) مگه شما همدیگر را می شناسین؟ گفت: بله، هم من می شناسمشون، هم حاج آقا بروجردی(فرمانده ی قرارگاه حمزه سیدالشهدا)، آقای بروجردی رو کرد به کاظمی و گفت: از همون اول حدس زدم که اینها باید نیروهای کاوه باشن و گرنه اون طور اصرار نمی کردن برای اومدن.



محمد کاوه

همیشه لباس مرتب نظامی تنش بود، گتر کرده با پوتین. روی ظاهر نظامی بچه ها حساس بود... مناطقی بود که ارتش دور آن را خط قرمز کشیده بود، نمی شد آنجا کار کرد. اما محمود رفت و کار کرد و شد! مناطق را امن کرد. کاری با ضد انقلاب کرد که برای سرش جایزه گذاشته بودند. حتی جلوی در ورودی یکی از مقرهای خودشان اسمش را روی زمین نوشته بودند تا همه از روی آن رد شوند...

برگرفته از کتاب «رد خون روی برف»

يك تشخيص به موقع ، عبدالحسين دهقان

رحيم صفوی(سردار سرلشگر پاسدار رحيم صفوی: فرمانده ی کل سپاه پاسداران ایران) پرسید: اسمتون چیه؟ محمود گفت: کاوه هستم. تا اسم کاوه را شنید چند لحظه مات و مبهوت خیره شد به محمود، بعد هم به دقت شکل و شمایلش را نگاه کرد. اسم و آوازه ی کاوه حتی تا ستاد کل سپاه هم رسیده بود. آقا رحيم وقتی به خودش آمد، بدون معطلی دستش را دراز کرد و حکم محمود را گرفت، گفت: شما حق ندارين برید جنوب، باید از همین جا برگردید کردستان! محمود گفت: مشکلاتی تو کردستان، جلو را همون هست که ما رو توی تنگنا گذاشته و نمی تونیم اون طور که باید اونجا کار کنیم. پرسید: چه مشکلاتی؟ محمود گفت: تو خود سپاه يك سری مشکلات داریم، ادوات و مسئولین از ما پشتیبانی نمی کنندو بعضی وقتها هم سد راهمون می شوند، آقا رحيم گفت: شما برگردید کردستان، بنده از همین حالا به شما اختیار تام می دهم، هر اداره و مسئولی که همکاری نکرد، کافیه فقط معرفی اش کنی تا ما باهاش برخورد لازم را بکنیم. محمود گفت: پس اجازه بدین برای سه ماه هم که شده برم جنوب، عملیات که تمام شد برمی گردم، چیزی گفت که دیگه محمود ساکت شد. گفت: آقای کاوه! اصلا برای سه روز هم شما را نمی گذاریم برید جنوب، همین الان مستقیم برید کردستان

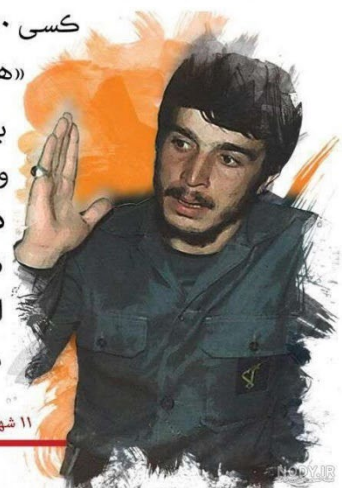
ناصر کاظمی آہی کشید و از روی افسوس گفت: این عملیات (آزادسازی سد بوکان) تموم شد و باز من شهید نشدم، اولین باری بود که از او چنین حرفی را می شنیدم، همه سراپا گوش شدند و خیره به او. گفت: البتہ اگر نتونم با خون خودم خدمتی بہ اسلام بکنم و شهید نشم خیلی نگران نیستم. این حرف بیشتر مایہ تعجب شد، ادامہ داد: من کاری برای جمہوری اسلامی کردم کہ امیدوارم حق تعالی نظر عنایتش را شامل حال کند، من ہم مثل بقیہ حسابی کنجاو شدہ بودم! گفت: اون کار اینہ کہ من کاوہ را برای جمہوری اسلامی کشف کردم و یقین دارم کہ کاوہ می تواند مسئلہ کردستان را حل کند.

— به دشمن هم می گویی ۱۰ دقیقه صبر کن؟! —

زمانی کہ جلسہ برگزار می شد سر ساعت کہ می شد، در را می بست. اگر کسی ۱۰ دقیقه دیر می آمد، راهش نمی داد. می گفت: «همان پشت در بایست.»

بعد از جلسہ ہم با توپ و تشر، عصبانی می رفت سراغش و می گفت: «وقتی توی جلسہ ۱۰ دقیقه دیر می آیی، لابد در عملیات ہم می خواهی بہ دشمن بگویی ۱۰ دقیقه صبر کن بروم آمادہ بشوم، بعد بیایم بجنگیم! این کہ نمی شود این نیروها زیر دست ما امانت اند. می خواهی این جور نگہ شان داری؟!»

۱۱ شهریور ۱۳۶۵ - شہادت سردار محمود کاوہ



جان های با ارزش ، سید محمد موسوی

يك بار می خواستیم از جاده ای عبور کنیم .قبل از رسیدن ما ضد انقلاب تو جاده
مین گذاشته و فرار کرده بود.می بایست به سرعت تعقیب شان می کردیم، بهترین
راه حل ،راهی بود که کاوه پیشنهاد کرد، گفت: برید از تو روستا تراکتور بیارید، سریع
رفتیم يك تراکتور را با راننده اش آوردیم.

به اصرار محمود، راننده برخلاف میل از تراکتور پیاده شد. محمود یکی از سربازهای
تیپ را که به رانندگی وارد بود نشانند پشت فرمان، برای این که او دلگرم باشد و
ترسش بریزد خودش هم نشست روی گلگیر، من و چند تا از بچه های تخریب رفتیم
جلوی ماشین را سد کردیم.

خطرناکه آقا محمود، لبخندی زد و گفت: نمی خواد حرص و جوش بخورید، برین
کنار! شروع کردیم به اصرار که، اجازه بده ما کنار دست راننده بشینیم، شما پیاده
شین. گفت: اگه جون من برای شما ارزش داره، جون شما و این سربازها هم برای
من ارزش داره. بعد يك درگیری درست و حسابی، با گرفتن دو سه اسیر و چند کشته،
به مقرمان بازگشتیم.

بچه ها در جاده سنگر گرفته بودند و آنها آن طرف از لابلاي درختها و صخره ها تیراندازی می کردند. کاوه سریع اوضاع را بررسی کرد. بند پوتینهایش را محکم بست، گفت: من می رم دوشیکا را بیارم. برو جردی گفت: این کار عملی نیست، درجا تکنون بخوریم می زنمان، تو چطور می خواهی از جلوی این همه آدم ... ، که کاوه مجال نداد و با گفتن ذکر مقدس «یا علی» مثل فنر از جا جهید؛ با سرعت شگفت آوری روی جاده می دوید، گویا دشمن تمام سلاح هایش را بکار انداخته بود تا نگذارد او قسر در رود، به پیچ آخر که رسید نفس را حتی کشیدم، تحرك ضد انقلاب کم شده بود، انگار دیگر کار را تمام شده می دانستند و می خواستند به راحتی اسیرمان کنند.

در همین وضعیت سرو کله ی ماشین دوشیکا پیدا شد، دوشیکاچی پشت سرهم تیراندازی می کرد و می آمد جلو. ماشین که نزدیکم رسید، دیدم کاوه کنار دست دوشیکاچی ایستاده، دائماً با اشاره ی دست می گفت کجا رابزند، وقتی به خودم آمدم همه داشتند تیراندازی می کردند، اگر هوا تاریک نمی شد، تا هر کجا که فرار می کردند، مثل سایه تعقیب شان می کردیم. رعب و وحشتی که بعد از این ضد کمین، تو دل ضد انقلاب افتاد، باعث شد که دیگر جرأت نکنند برای ما کمین بگذارند، آن هم توی جاده ی اصلی.

تاکتیک موثر، احمد منگور کردستانی - پیشمرگ کرد مسلمان

گفتم: من که سر در نمی یارم سلیم، دارن ما رو می زنن، اون وقت کاوه می گه هیچ کس حق نداره تیراندازی کنه! تپه، تپه ی صافی بود، نه درختی داشت و نه صخره ای که بشود در پناه آن سنگر گرفت؛ هر چه دور و برم را نگاه می کردم، اثری از ضد انقلاب نمی دیدم، ما فقط صدای تیراندازی هایشان را می شنیدیم؟

لحظات به کندي می گذشت و ما باید تا صبح صبر می کردیم. نزدیک صبح ضد انقلاب اطمینان پیدا کرده بود که همه مان کشته شده ایم و یا فرار کرده ایم، این را از قطع شدن تیراندازی هایشان فهمیدیم.

کاوه، دهقان را صدا زد و گفت: با بچه ها بلند شو و بکش جلو، اصغر محراب (فرمانده تیپ قائم (عج) که بعدها به شهادت رسید.) را هم با یک دسته ی دیگر، از طرف دیگر روانه کرد؛ با آرایشی که کاوه به بچه ها داد، زدیم به دشمن. ضد انقلاب با دیدن ما که به طرفشان تیراندازی می کردیم، مات و مبهوت شروع کردند به فرار. آن شب اگر طرح کاوه را اجرا نمی کردیم، جایمان را لو می دادیم؛ ضد انقلاب با بستن دره قاسم گرانی (از روستاهای حوالی پیرانشهر) محاصره مان می کرد و همه ی بچه ها را به شهادت می رساند.



شهید محمود کاوہ

فرمانده تیپ ویژه شهدا

کتاب شهید محمود کاوہ — ناصر کاوہ

محمود ناراحت و نگران آمد پیش من، گفت: می‌گن برو جردی رفته روی مین، سریع برو ببین چه خبر شده! باریکه ای از خون، از گوشه لب برو جردی جاری بود. آنقدر آرام شهید شده بود که فکر کردم خوابیده است. تا رسیدم مهاباد سراغ کاوه را گرفتم، گفتند: رفته تو مسجد، همه را جمع کرده و داره دعای توسل می‌خونه، سریع رفتم توی مسجد، تا چشمش به من افتاد آمد سراغم، گفت: چه خبر، حاجی وضعش چطوره؟ آنقدر با تشویش حرف می‌زد که نتوانستم خودم را کنترل کنم و زدم زیر گریه، همین کافی بود تا او بفهمد چه مصیبتی نازل شده، چنان بی پروا و بلند زد زیر گریه که همه فهمیدند چه خبر شده، آن روز تمام هوش و هواسم به محمود بود. با وجود مجروحیتی که داشت، مثل يك شخص پدر از دست داده، گریه می‌کرد.



يك روز تودفترم نشسته بودم که محمود همراه علي قمي (جانشین تیپ ویژه شهدا که در مرداد ماه سال ۱۳۶۳ به شهادت رسید) وارد شد. بعد از احوالپرسی گفتم: خیلی از کارهامون زمین مونده، با رفتن بروجردی تیپ ویژه شهدا هم بی فرمانده شده، باید فکر چاره باشیم. سرش را بلند کرد و گفت: با شرایطی که پیش آمده ما باید عملیات را ادامه بدهیم، نباید بگذاریم جای خالی بروجردی احساس شود، با تعجب نگاهش کردم، از رنگ صورتش معلوم بود که هنوز حالش خوب نشده و خیلی درد می کشد، مصمم تر از قبل گفت: پاکسازی جاده مهاباد - سردشت رو ادامه می دیم، انشا... کار رو تموم می کنیم و رفت. پاکسازی جاده از همان جایی که با شهادت بروجردی رها شده بود، از سر گرفته شد. زودتر از آنچه که فکرش را می کردیم جاده آزاد شد.



مهمان عزیز، علیرضا خطی

فکر کردیم نقده هم مثل جاهای دیگر است که باید اسلحه و تجهیزات توی شهر ببریم، اما وقتی برخورد مردم و خصوصاً ترک‌های نقده را دیدیم، حسابی شرمنده شدیم. آنها هرکجا که ما را می‌دیدند کلی احتراممان می‌کردند. وقتی می‌خواستیم از مغازه‌ای خرید کنیم، پول قبول نمی‌کردند، می‌گفتند: شما مهمان‌های ما هستید، مهمان‌های عزیز. مخصوصاً وقتی می‌فهمیدند که ما نیروهای تیپ ویژه هستیم و محمود کاوه فرمانده مان هست، این احترام و تحویل گرفتن خیلی بیشتر می‌شد. وقتی می‌آمدیم پادگان جیب‌هایمان پر بود از آجیل‌هایی که مردم با هزار تعارف داده بودند.



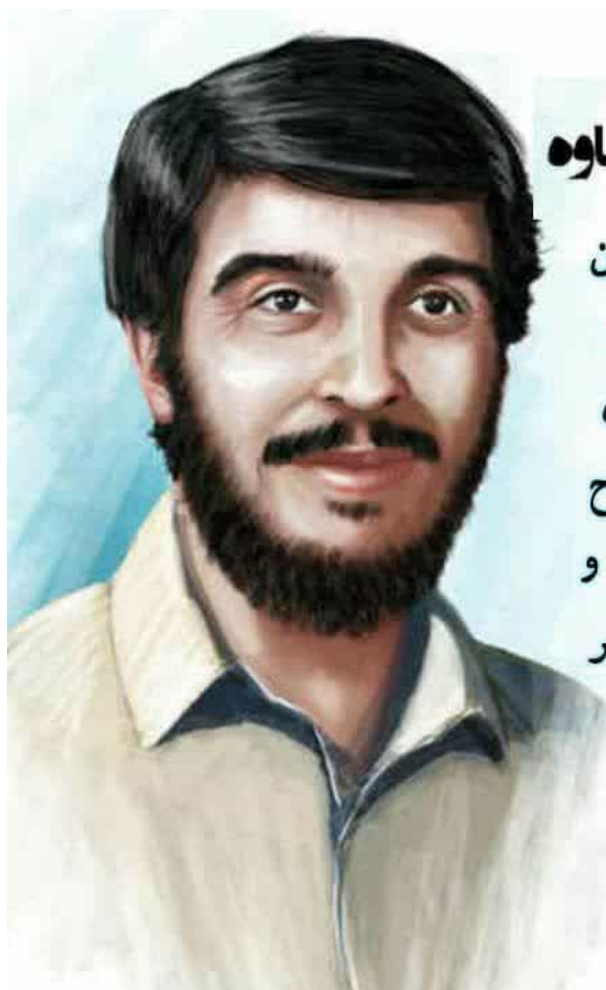
در خاطر کوه ها ، رضا ریحانی

گفتم: آقا محمود آگه مردم تو رو فراموش کنن! این کوهها فراموش نمي کنن.
گفت: چطور مگه؟ گفتم: به دستور تو، سربازهای امام روی خیلی از قله های کردستان
نماز خواندن، این تو بودي که کلمه اشهد ان لا اله الا... و علي ولي ... رو، در بیشتر
این کوهها طنین انداز کردی. بچه ها مثل اینکه منتظر بودند کسی سر حرف را باز
کند، همه شروع کردند به زدن حرفهایی از همین دست. چهره اش نشان می داد که
از این حرفها خوشش نیامده، گفت: ما بدون امام چیزی نیستیم، امام همه چیز را از
خدا می دونن. کمی مکث کرد و گفت: از این حرفها هم دیگه کسی نزنه و گرنه
کلاهمون می ره تو هم.

مرد جنگ ، فاطمه عمادالاسلامی

ساعت ۸ از تهران راه افتادیم سمت مشهد، محمود طوری رانندگی می کرد که انگار
می خواست پرواز کند. هنوز رویم درست و حسابی با او باز نشده بود، آخر تازه دیروز
عقد کرده بودیم. یکبار خجالت را گذاشتم کنار و گفتم: چرا اینقدر با سرعت می رین
آقا محمود؟! لبخند زد، نگاهی کرد و بهم گفت: کم کم علتش را می فهمی. پاپی اش
شدم که علت را بدانم، آخرش در حالی که سعی می کرد مراعات حال مرا بکند، گفت:

باید برم منطقه، حقیقتش، این چند روزه خیلی از کارهام عقب افتادم! حیرت زده پرسیدم: به همین زودی می‌خوای بری؟ گفت: آره دیگه، باید برم، گفتم: تازه هنوز اول ازدواجمونه، چند روز بمون بعدش برو. گفت: من هم خیلی دوست دارم بمونم، شاید بیشتر از شما، ولی وظیفه و تکلیف چیز دیگه ایه، شما هم باید تو فکر وظیفه و تکلیف باشی تا انشا... هر دومون بتونیم رضای خدا رو بدست بیاریم.



شهید محمود کاوه

دشمن باید بداند و این
تجربه را کسب کرده
باشد که هر توطئه‌ای
را که علیه انقلاب طرح
ریزی کند، امت بیدار و
آگاه با پیروی از رهبر
آن را خنثی خواهد
کرد.

فرمانده عجیب ، احمد رادمرد

پیرمرد که زل زده بود توی صورت کاوه، بروبر نگاهش می کرد، یک نگاه به کاوه می کرد یک نگاه به ما. فکر می کرد داریم سربه سرش می گذاریم. با ترسی که محمود تو دل ضد انقلاب انداخته بود، مردم و حتی خود ضد انقلاب هم تصور می کردند کاوه آدمی هست با ریش بلند و هیکلی آن چنانی.

یکی از بچه ها گفت: کاکا! به خدا همین خود کاوه هست، فرمانده ی ما که تو دنبالش می‌همینه. کاوه رو کرد به پیرمرد و گفت: چکار داری بابا؟

پیرمرد وقتی فهمید فرمانده ما همان است که با او صحبت می کند. خودش را انداخت روی قدم های محمود و بلند بلند شروع کرد به گریه.

کاوه خم شد تا پیرمرد را بلند کند، نتوانست، محکم به پایش چسبیده بود، پیرمرد هی می گفت: بچه ها م فدای شما، قربان شما برم. وقتی آرامش کردیم، سر درد دلش باز شد، گفت: به خدا قسم از شادی، دلمان می خواد بترکه که شما پاسدارها آمدین از دست شان نجات مان دادین، زن و بچه هایمان را خلاص کردین؛ اونا امانمان را بریده بودن. می گفت و گریه می کرد.

الله



"فرمانده‌مون بود، اما برای گرفتن غذا مثل بقیه‌ی رزمنده‌ها
توی صف می‌ایستاد. سرِ صفِ غذا هم وقتی نفراتِ جلویی به
احترام آقا محمود کنار می‌رفتند تا ایشان زودتر غذاش رو
بگیره، با عصبانیت ول می‌کرد و می‌رفت. وقتی هم نوبت
بهش می‌رسید، آشپزها غذای بهتر براش می‌ریختند، اما آقا
محمود متوجه می‌شد و غذا رو می‌داد به رزمنده‌ی پشت
سری..."

کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه
خاطره از زندگی سردار شهید محمود کاوه

کاوه
محمود
سکینه

کتاب شهید محمود کاوه — ناصر کاوه

قربان سرکاوه ، محمود سلیم تیموری - پیشمرگ کرد مسلمان

درگیری که تمام شد وارد روستای زیراندول از حوالی مهاباد. شدیم. بین مجروحین یک نفر بود که اسلحه و تجهیزات نداشت، سرو وضع خاصی داشت، صحبت هم نمی توانست بکند، یک روستایی را آوردیم شناسایی اش کند، تا او را دید گفت: این دیوانه است. هر کارش کرده بودند تا با بقیه به کوه برود نرفته بود، بچه های بهداری با آمبولانس به بیمارستان مهاباد فرستادنش. عملیات که تمام شد، برگشتیم مهاباد. زن و بچه ام مهاباد بودند، آمدم از کاوه خداحافظی کنم، گفت: کاک سلیم! قبل از این که بری خانه، یک کاری برای من انجام بده، خیلی خوشحال شدم با خودم گفتم: کاوه چه کاری داره که از من میخواد براش انجام بدم، گفت: برو بیمارستان از آن مجروح سری بزن، سلام منو بهش برسون. منظورش همان دیوانه بود. ادامه داد: خبرش را پادگان که آمدم بهم بده. یک کیسه برنج آورد، چند کیلوگرم روغن هم داد تا ببرم برای پدرش.



مسکن آسمانی، حسن عمالاسلامی

از وقتی بچه ها فهمیده بودند که من برادر خانم کاوه هستم، مهربانی شان نسبت به من بیشتر شده بود. يك روز تصادفی محمود را تو گوشه ی دنجی از پادگان دیدم. با کلی شك و تردید جلو رفتم، سلام و احوالپرسی کردم، شك و تردیدم از این بود که شاید بازهم تحویل نگیرد و سرد برخورد کند، ولی برعکس روزهای قبل دیدم گرم گرفت، گفت: حسن، تا می تونی اطراف من نیا و خیلی چیزها را از من نخواه! آهی کشید و انگار که بخواهد حرف دلش را بگوید، ادامه داد:

از اینها گذشته، وقتی تو هی بیای پیش من، می ترسم نتونم از پس فرماندهی و مسئولیتی که خدا و اهل بیت (ع) از من خواستند بر بیام و در نهایت، بین تو و بقیه تبعیض قائل بشم و خدای ناکرده، بکنم اون کاری رو که نباید، حرفهایش عین يك مسکن آسمانی آرامم کرد. آن روز، وقتی خواستیم از هم جدا بشیم گفت: مطمئن باش تو همون ارج و قربی رو پیش من داری که بقیه ی نیروها دارن، چه بسا که تو رو هم بیشتر دوست داشته باشم، من هرکسی رو به واحد اطلاعات و گردانهای رزمی معرفی نمی کنم... روزهای بعد فهمیدم که چند نفر دیگر از اقوام و خویشان محمود تو تیپ خدمت می کنند، با کمی تحقیق دریافتم که محل خدمت هر کدام از آنها هم بدون استثناء، در گردانهای رزمی است.



شجر محمود کاوہ

کتاب شریب محمود کاوہ — ناصر کاوہ

جنگ رواني ، علي صحي

مي گفٽ: همان روزهاي اول كه به عنوان فرمانده سپاه سقز معرفي شدم، يڪ اعلاميه نوشتم و دادم بچه ها از رويش تڪثير كردند؛ بعد هم گفتم كه توي شهر پخشش كنند. در آن اعلاميه يڪ جمله از حضرت امام نوشته بودم كه: «ما با كفر مي جنگيم، نه با كرد»، و از مردم خواسته بودم تا براي ايجاد آرامش و امنيت، با ضد انقلاب همكاري نكنند. بعد هم به ضد انقلاب توصيه كرده بودم كه بيانيه ي خودشان را تسليم كنند و امان نامه بگيرند، و گرنه با آنها مي جنگيم و جواب تيركلاش را با آربي جي و ۱۰۶ مي دهيم.

اين در واقع يڪ جنگ رواني بود كه باعث شد مردم بدانند ما صف آنها را از ضد انقلاب جدا مي دانيم، چند روزي نگذشت كه ضد انقلاب با يڪ تاكتيك حساب شده، چند درگيري در جاهاي مختلف شهر بوجود آورد. قصدشان اين بود كه ما را تا جايي كه خودشان مي خواهند بکشانند و بعد از آن، از همه طرف به ما حمله كنند؛ اما هر بار با سازماني كه از قبل طراحي كرده بوديم، سراغشان مي رفتيم.

طوري كه يڪبار هم در محاصره آنها نيفتاديم و واقعاً جواب تيرهاي كلاش را با موشك آربي جي مي داديم. كومه و دمكرات وقتيديدند جز دادن تلفات، چيز ديگري عايد شان نمي شود، حساب كارشان را كردند و دور سقز خط كشيدند.

افسري کارکشته ، محمد بهشتي خواه

خاطر م هست يك روز تو پادگان جلسه داشتيم، آن روز هر کدام از مسئولين و فرماندهان، شروع کردند به دادن گزارش از وضعیت نيروهاي تحت امرشان، بعضي از بي انضباطي نيروگله مي کردند و مي خواستند که دفتر قضايي با آنها برخورد بکند، من ساکت نشسته بودم و چيزي نمي گفتم، کاوه رو کرد به من و با خنده پرسيد: شما چرا ساکت نشستې؟ لابد آدم بي انضباط توي ادوات پيدا نمي شه! گفتم: تو ادوات کسي بي نظمي نمي کنه، چون مي دانند روز آخر به حسابشون رسيدگي مي کنيم، چند وقتي هست اين برنامه را اجرا مي کنيم، خوب هم جواب مي ده، کاوه يکدفعه عصباني شد و با تشر گفت: تو خيلي اشتباه مي کني اين کار را مي کني، تو با اين کارت حق پدر و مادر و بچه هايشان را غصب مي کني، و بعد با لحن جدي تری گفت: آخرين باري باشه که اين کار را مي کني.

عکس العمل حساب شده ، سيد محمد

راننده کاميونها مي گفتند: اگه ما رو اعدام هم بکنين، با اين همه مهمات به خط مقدم نمي رويم! وقتي صحبتها و اعتراضات آنها تمام شد، کاوه شروع کرد به صحبت، گفت: ما اينجا هيچ کس را با زور به خط نمي بريم، خيلي از اين بچه ها که الان مي

بينيدشون، براي رفتن به خط گريه مي كنن، سعي شون اينه كه از هم سبقت بگيرند. بعد هم بدون اينكه يك كلمه درخواست ماندن از آنها بكنند، گفت: انشا... سعي مي كنيم بار كاميونها تون رو همين جا خالي كنيم. كاوه وقتي ازدهام بچه ها راديد، گفت: بهتره بريم دفترما، بقيه حرفها را آنجا مي زنيم. نيم ساعت نگذشته بود كه جلسه كاوه با آنها تمام شد و همه شان آمدند بيرون، بعضي هایشان داشتند گريه مي كردند. نمي دانم آن روز كاوه به آنها چه گفته بود كه از اين رو به آندرو شدند. همان روز كاميون ها همه ی مهمات را رساندند منطقه.

راز آن دستور، علي ايماني

نيروهاي دشمن و نيروهاي ضد انقلاب دست، به دست هم داده بودند و هم زمان آتش شديدي مي ريختند. از طرفي هم بالگردهاي توپ دارشان ما را از بالا گرفته بودند زير آتش. كاوه گاهي با وسواس خاصي دوربين مي كشيد روي مواضع دشمن، گاهي هم از طريق بي سيم با علي قمي صحبت مي كرد و وضع دقيق نيروها را جويي مي شد. بعد از نماز ظهر تصميمي گرفت كه هيچ کدام از ما دليلش را نفهميديم. مسئول قبضه ميني كاتيوشا را صدا زد. نقشه اي را پهن كرد روي زمين و نقطه اي را به او نشان داد. گفت: اين سه راهي را بكوب، كاوه ايستاده بود نزديك او

و هر چند لحظه فریاد می زد: رحم نکن، مهات بده، بزن، بزن! طولي نکشید که علي قمی تماس گرفت، صدایش هیجان و شادي خاصی داشت، گفت: محمود جان! ما رسیدیم روی ارتفاعات، تمام هدفها را گرفتیم. گل از گل محمود شکفت و به سجده افتاد، یادم هست همان روز مطلع شدیم حدود ۳۰۰ نفر از عراقیها و ضد انقلاب، در سه راهی پشت سیاه کوه، به درك واصل شده اند و این برای همه عجیب بود. راز آن دستور کاوه پس از سالها هنوز برایم کشف نشده باقی مانده است.



مجروحیت ویژه ، علی شمعقدري

دست راستش مجروح شده بود. آمده بود ملاقات آیت ا... خامنه ای که آن موقع رئیس جمهور بودند، حدود نیم ساعت با هم بودند. شب پیش من ماند، تا ساعت يك نیمه شب مرتب این طرف و آن طرف تلفن می زد و کارهایش را دنبال می کرد، در ضمن دستوراتی هم می داد، دیدم اینطوری نمی شود خوابید، ناچار تو اتاق دیگری بردمش ، يك تلفن هم گذاشتم جلویش، تا خود سحر هر وقت از خواب بلند می شدم، بیدار بود و به جاهای مختلف زنگ می زد، آن شب اصلاً نخوابید. بعدها آقا راجع به ملاقات آن روزشان با محمود می گفتند: من به آنهایی که دستشان مجروح است حساسیت دارم، ازش پرسیدم دستت درد می کند و او گفت: نه ، می گفتند: اینکه انسان دردش را کتمان کند مستحب است.

لحظه ی نفس گیر، حسن عمادالاسلامی

وقتی خبر شهادت قمی تو بچه ها پیچید، بقدری تو روحیه شان اثر کرد که همه زمین گیر شدند. تو يك بلا تکلیفی شدید به سرمی بردیم که ناگهان محمود رسید. فکرش را هم نمی کردیم که به این سرعت خودش را برساند، آن هم با دست مجروحی که چند روز پیش توی عملیات «لילה القدر» گلوله خورده بود. سریع پیاده شد و بدون

معطلی داد زد، شما چرا نشستید؟ یا... بلند شوید و بعد خودش از همان روی جاده شروع کرد به دویدن به سمت ضد انقلاب؛ گویی همه جان تازه ای گرفته بودند، نه تنها نیروها را از زمین بلند کرد، بلکه به آنها حالت تهاجمی هم داد، داشت با بی سیم صحبت می کرد که بازویش تیر خورد، چیزی نگفت، اما خون همه آستینش را سرخ کرد، حالا دیگر نیروهای کمکی رسیده بودند و دوشیکاچی ها هم کشیده بودند جلو. حضور پرصلابت محمود و تدابیر ویژه ی او کار خودش را کرده بود. آن روز تا قبل از غروب کار یکسره شد و باقیمانده ی نیروهای ضد انقلاب با بجا گذاشتن کلی تلفات فرار را برقرار ترجیح دادند.

حتی در منطقه...، ماه نساء شیخی

جلو پادگان، عده زیادی از بچه های رزمنده جمع شده بودند برای استقبال از ما، بین آنها دنبال محمود می گشتم، ولی پیداش نکردم؛ سراغش را که گرفتم گفتند: دیروز رفته عملیات. نزدیک غروب از عملیات برگشت، نیم ساعت پیش ما نشست، بعد عذرخواهی کرد و رفت تو ساختمان کناری. از یکی از دوستانش پرسیدم: اون ساختمان مال چیه؟ گفت: بهش می گن اتاق نقشه. آن شب عقربه های ساعت رسید به دوازده شب، او نیامد، دو - سه دفعه تا جلو آن ساختمان رفتم ولی هنوز

سرگرم کارشان بودند. خواستم اعتراض بکنم که پدر محمود گفت: خدا رو شکر می‌کنم که همچین پسری نصیب من شده، صبح روز بعد محمود آمد پیش ما برای عذر خواهی، و بعد هم همراه بقیه راهی عملیات شد. دو روز بعد وقتی برگشت، که ما سوار اتوبوس شده بودیم و داشتیم برمی‌گشتیم. وقتی اتوبوس راه افتاد، من به این فکر می‌کردم که حتی در منطقه هم نمی‌شود او را سیر دید.



گردنه قوشچي، محمد بهشتي خواه

فاصله ما با ضد انقلاب چيزي کمتر از بيست، سي متر بود. همان اول کار، سه تا شهيد داديم و يکي دو تا مجروح، چند متري آمدم عقب تر. نيروها همه زمين گير شده بودند و مجروح ها هم مانده بودند بين ما و ضد انقلاب.

حسابي دست و بالم را گم کرده بودم که کاوه رسيد؛ تا وضع را اينطوري ديد، به يکي از آربي جي زنهي گردان گفت: بلند شو بزن! آربي جي دستش روي ماشه بود که يک تيرقناسه خورد تو پيشاني اش؟

کاوه منتظر نماند که کمک آربي جي زن و يا يکي ديگر از بچه ها کار را تمام کند، درست کنار شهيد ايستاد، رفتم آربي جي را ازش بگيرم، نداد؛ داد زدم: پس حداقل جاتو عوض کن ...

حرفم تمام نشده بود که صدای خشک شليک آربي جي پيچيد توی گوشم. روحيه بچه ها از اين رو به آن رو شد، آربي جي دوم و سوم که شليک شد، همه ی بچه ها بلند شدند و حالت تهاجمی گرفتند. ... اکبر مي گفتيم و جلو مي رفتيم، در عرض چند دقيقه اوضاع به نفع ما تغيير کرد.



کتاب شریب محمود کاوہ — ناصر کاوہ

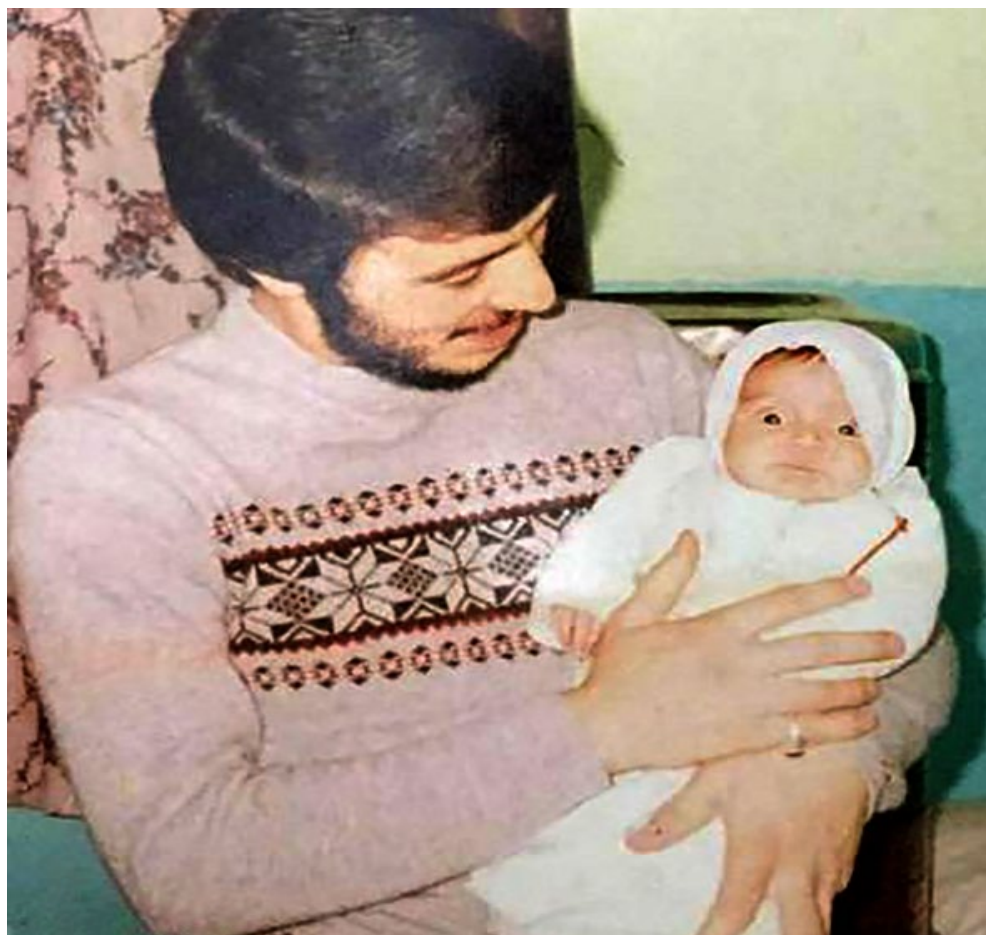
سید کان ، محمد بناء رضوي

گفتم: توی این شناسایی اون قدر جلو رفتیم که صحبت نگهبانها رو شنیدیم، حتی دستمون رو هم به سیم خاردارهایشان زدیم. گفت: شما امشب با كاك احمد، دو نفری برید سیدکان، می خواهم از داخل شهر هم برام خبر بیارین، همه با تعجب داشتند محمود را نگاه می کردند، آخر برای رفتن به داخل شهر باید از جلوی چند تا پایگاه دشمن می گذشتیم و کمین های زیادی را هم رد می کردیم؛ محمود طبیعی تر از قبل گفت: می رین تمام مساجد و حسینیه ها را شناسایی می کنین! انشا... وقتی شهر رو گرفتیم، می خواهم نیروها رو اون جا مستقر کنیم، تعجبم بیشتر شد. ما هنوز عملیات نکرده بودیم، ولی کاوه در فکرش، سید کان را هم تصرف کرده بود. دم دمای غروب آماده رفتن شده بودیم که کاوه پیغام فرستاد ، نمی خواد برین. اینطور که بعدها فهمیدیم، عراق تحرکاتی از خودش نشان داده بود و منطقه حساس شده بود، رفتن ما می توانست باعث لو رفتن عملیات شود.

اولین حمله ، علی اسلامی

يك روز به خودم جرأت دادم و از او پرسیدم: از کجا شروع کردی که کاوه شدی؟ گفت: از يك عملیات شروع شد، محل عملیات يك روستا بود؛ برای پاکسازی باید تپه ای را که مشرف به آنجا بود تصرف می کردیم، این مأموریت به من و چند نفر دیگر داده

شد، به نزدیک ارتفاع که رسیدیم، دیدیم چند نفر ضد انقلاب هم به سمت همان ارتفاع بالا می‌روند، بدون معطلی درگیر شدیم. غیر از چهار - پنج نفر پیش مرگ کرد که با من بودند، بقیه فرار کردند، به بچه‌های پائین هم گفته بودند کاوه شهید می‌شود. تا به بالای ارتفاع رسیدیم، یک ضد انقلاب کشته شد و بقیه شان فرار کردند. بلافاصله چند تا ... اکبر گفتیم و به نیروهای پایین اشاره کردم بیایند بالا. صحبتش تا به اینجا رسید خندید و دیگر چیزی نگفت.



من قبل از دوسالگی پدر را از دست دادم ، هیچ خاطره ای هم از او به یاد ندارم. در روزهای قبل از مدرسه به خاطر اینکه خیلی ها می آمدند و به من می گفتند که پدرت آدم بزرگی بوده، این را فهمیده بودم که پدرم نیست اما نقش پدر را در خانواده درک نمی کردم. آن روزها همیشه مادرم کنارم بود و ۵ تا دایی هم داشتم که همه جوهره هوای من را داشتند. تا وقتی که رفتم مدرسه و فکر می کنم کلاس دوم بودم که فهمیدم وجود پدر هم لازم است. پدر هم در زندگی آدم نقش دارد ، می تواند بیاید دنبال آدم ، می تواند او را پارک ببرد.

من تازه اینجا در فضای مدرسه بود که فهمیدم هزار و یک کار است که فقط یک نفر می تواند برای یک دختر بچه انجام بدهد، یک نفر که اسمش باباست. آن روزها برای منی که پدر نداشتم شنیدن کلمه بابا ، تلفظ کلمه بابا خیلی دور از انتظار بود. آن موقع بحث افتخار هم که اصلا به ذهنم نمی رسید. اصلا بچه دوم دبستان چه می فهمد که افتخار چیست... او قطعاً پدرش را می خواهد.

نه هیچوقت مستقیماً نگفتم که پدرم را می خواهم. اما الان که آن روزها را مرور می کنم می بینم که با همه وجودم آن موقع دلم می خواست بابا کنارم باشد؛ آن موقع نیاز به پدر بیشتر به خاطر جنبه های بیرونی و دنیوی اش بود مثل همین پارک رفتن

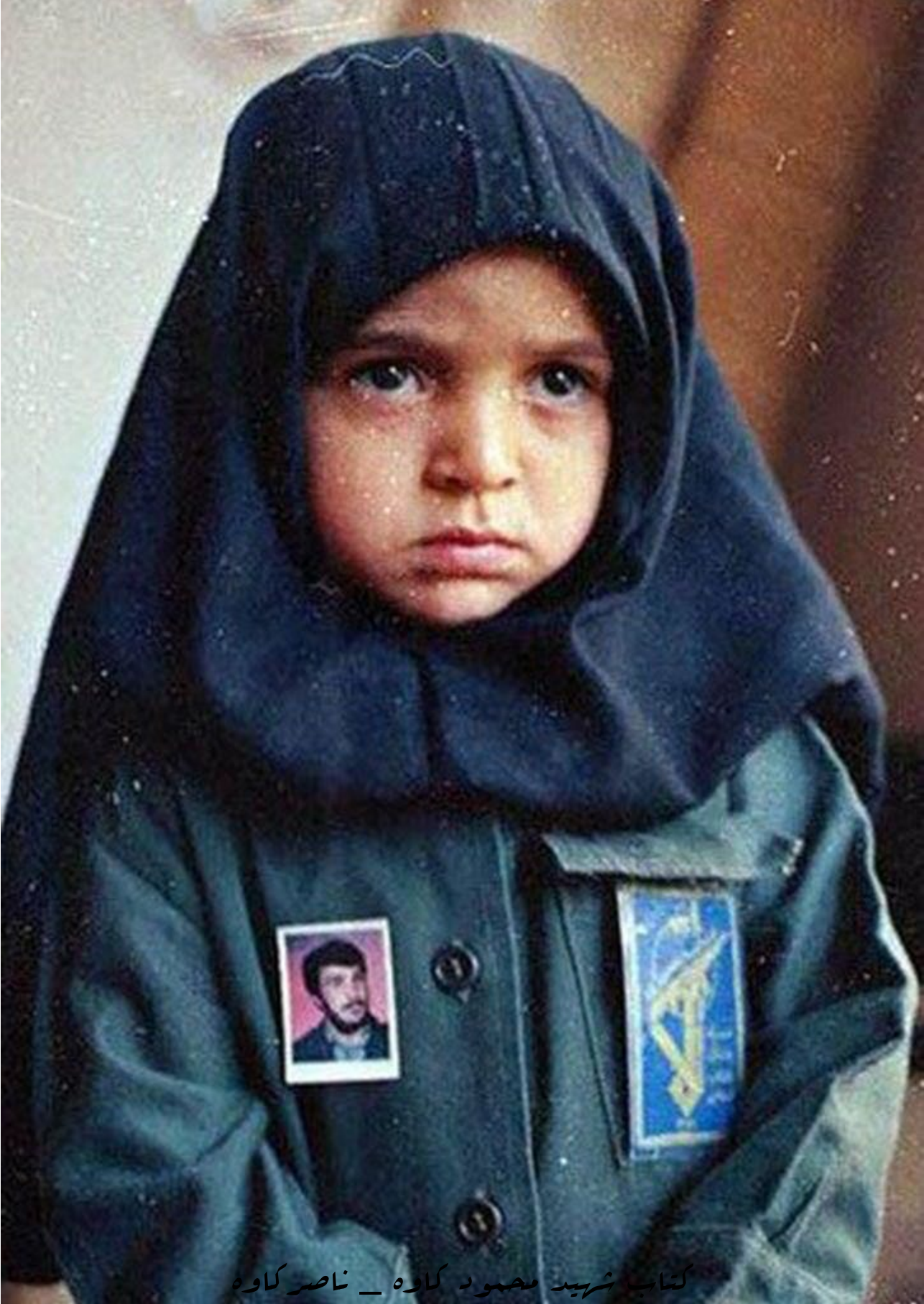
و ... بعد که وارد مقطع راهنمایی شدم باز یکسری عواطف و احساسات دیگر در من رشد کرد و باز هم نیاز داشتم به ارتباط با مردی به اسم پدر که با مردهای دیگری که دورو برم بودند فرق داشت... من اینجا باز خودم را زدم به یک راه دیگر مشغول ورزش شدم و سعی کردم این نیاز را نادیده بگیرم.

اما وقتی بزرگ شدم، وقتی دبیرستان را تمام کردم، رسیدم به مرحله انتخاب شریک زندگی، به مرحله ازدواج و عقد و عروسی، دیگر واقعا کمبود پدر را در زندگی ام احساس کردم. اما خوشبختانه خدا وقتی نعمتی را از کسی می گیرد ظرفیتش را هم به او می دهد من هم الحمدلله با همه دلتنگی هایی که دارم هیچوقت نگفتم خدایا چرا من؟!

پدرم کنارم است؛ الان احساس قرابت خیلی بیشتری با او دارم. احساس می کنم یک آدم مورد مشورت دارم که همه جا با من است. مثلا وقتی توی ماشین تنها هستم می توانم با او صحبت کنم. الان دیگر اهداف پدر را درک کرده ام آرمانهایش را درک کرده ام و سعی ام این است که خودم را به این اهداف نزدیک کنم. انگاریک جورهایی در پدر ذوب شده ام و دیگر این نبودش اذیتم نمی کند بلکه این بودش است که به چشمم می آید.



این عکس متعلق به ۳ سالگی و من را با مقنعه و لباسی که از پارچه های لباس نظامی پدر دوخته شده نشان می دهد. آن روزها به خاطر اینکه من همه جا پدرم را با لباس نظامی می دیدم به این لباس خیلی علاقه داشتم و این رنگ سبز را خیلی دوست داشتم. مادرم هم برایم با همین پارچه چند مدل مانتو و پیراهن دوخته بود. نمی دانم چه کسی و کجا انداخته . حتی من دیدم که این عکس را به اسم یک نفر دیگر منتشر کرده و گفته اند که این یک بچه فقیری بوده که پول نداشته اما با همه پس اندازش برای رزمنده ها کنسرو خریده و به جبهه فرستاده. اما برای من این عکس نشان علاقه ای ست که من در آن سن و سال به لباس نظامی داشتم که برایم سمبل جهاد و شهادت بوده. منبع: جام جم



کتابا شریف محمود کاره _ ناصر کاره

«تیپ ۱۵۵ ویژه شهدا» تحت فرماندهی کاوه، حدود سه سال، به طور میانگین، طی هر ماه، چند عملیات تمام عیار نظامی را در حوزه ی ماموریت خود، طراحی و هدایت می کرد و جبهه ی غرب، نمونه ای مانند او را دیگر به خود ندید. «کاوه» سرانجام در شهریور سال ۱۳۶۵ در منطقه عمومی «حاج عمران»، طی «عملیات کربلای ۲»، بر فراز قله ی موسوم به ۲۵۱۹، خلعت شهادت پوشید.

آن چه پیش رو دارید، تصویری است از «محمود کاوه»، شاگرد خلیفِ مکتب جهادی «محمد بروجردی» در کنار استادش:



گفتم: برادر کاوه تا ساعت سه شب جلسه داشته، الان هم از شدت خستگی خوابیده، برین بعداً بیاین، گفتند: ما می‌خوایم بریم شهرستان، شاید دیگه نتوانیم آقای کاوه رو ببینیم، می‌خوایم باهاش خدا حافظي کنیم، چند تا عکس هم بگیریم. همه با اصرار می‌خواستند کاوه را بیدار کنند.

دیگر داشتم کلافه می‌شدم که کاوه بیدار شد و صدایم زد، رفتم داخل اتاق، پرسید: این سرو صداها برای چیه؟ گفتم: چند تا بسیجي آمدن اصرار دارند که شما را ببینن، من هر چه کردم حریف شان نشدم، کاوه آمد بیرون، همراه آنها از ساختمان فرماندهی زد بیرون، وقتی نگاه کردم تازه فهمیدم اینها تنها نیستند و عده زیادشان آن طرف تر منتظرند.

يك ساعتی طول کشید تا محمود برگشت، جلو رفتم و گفتم: صلاح نبود شما در این هوای سرد رفتین؛ يك جوري راضي شان می‌کردیم، نمی‌رفتید. با خنده گفت: نه! ما دینمان به اینها خیلی بیشتر از این حرفهاست؛ از این گذشته اینها دلشان به همین خوش است و بالاخره خودش يك عاملی است برای جذب دوباره ی آنها به جبهه.

محمد کاوود

آنقدر به ضد انقلاب ضربه زده بود که تشنه خون او بودند، برای سرش جایزه مقرر کردند! در کردستان شایعه شده بود که کاوه شهید شده، در بعضی شهرهای آن منطقه شیرینی پخش کردند، کار ضد انقلاب بود. اما کاوه سالم بود و فقط زخمی شده بود. این خبر روحیه بچه ها را بهم ریخت. با آنکه زخم داشت رفت در بازار. بین آنها که می رقصیدند و خوشحالی می کردند. از آنها پرسید: چرا جشن گرفته اید؟ گفتند: کاوه کشته شده! سینه سپر کرد و با قدرت گفت: کاوه منم هنوز زنده ام؛ برو به اربابانت هم بگو.

برگرفته از کتاب «رد خون روی برف»

کتاب شهید مصمود کاوه _ ناصر کاوه

سنگر ناقص ، علي صحي

بچه ها هم دست بكار شدند و شب نشده كار سنگر فرماندهي را تمام كردند، اتفاقاً همان موقع هم محمود از جلسه قرارگاه برگشت، رفت و سنگر را ديد، وقتي از داخل سنگر بيرون آمد گفت: اينجا كه ناقصه، با تعجب گفتم: كجاش ناقصه، گفت: برو نگاه كن مي بيني، رفتم و چهار چشمي همه ي چيزها را نگاه كردم، هر چه كه لازمه ي يك سنگر فرماندهي است آنجا بود، برگشتم و گفتم: به نظر من كه نقصي نداره، رفت و از داخل ماشين قابي بيرون آورد و به من داد؛ توي تاريخي شب به دقت نگاه كردم، ديدم عكس حضرت امام است، دوزاري ام جا افتاد كه نقص سنگر چيست، محمود گفت: سنگر فرماندهي كه عكس امام نداشته باشد، ناقص است.

نقطه رهايي ، مصطفى فتوحيان

گفت: گروهان عمار از مسير سمت راست بايد عبور كنه، و بعد از دور زدن مواضع دشمن، از پشت بزنه به اونها و باهاشان درگير بشه، در واقع گروهان عمار مي خواد فرصتي را فراهم كنه تا گروهان ياسر بتونه از صخره هاي سمت چپ كاتو، خودش را بالا بكشد و انشا... ضربه ي اصلي را بزند زير پاي كاتو كه نقطه رهايي مان هست، نماز مغرب و عشاء را خوانديم؛ كاوه گفت: كاتو منطقه است، براي همين هم كار ما

امشب سخت و حساسه، شاید دیگه برگشتی به دنیای خاکی نباشه. وقتی دیدم کاوه همراه مان می آید، حدس زدم کار گروهان ما خیلی سخت است؛ شب عملیات کاوه هر کجا بود، بیشترین سختی و خطر هم آنجا بود.

کاوه جلوی ستون حرکت می کرد. چیز زیادی طول نکشید که توانستیم کاتو را دور بزنیم. بیشترین حجم آتش، متمرکز راهکاری بود که ما باید از آنجا وارد عمل می شدیم. هر چه بهشان نزدیکتر می شدیم، وضع بدتر می شد.

نهایتاً کار به جایی رسید که دیگر نمی شد قدم از قدم برداریم، کار قفل شده بود. همین شرایط حساس، بهترین فرصت را برای گروهان یاسر فراهم می کرد تا بتواند به دشمن نزدیک شود، نمی دانم چه شد، کاوه رو کرد به من و گفت: گروهان را بکش عقب، عراقی ها که فکر می کردند ما عقب نشینی کرده ایم، رفته رفته از مقدار آتششان کم شد، از لابلای صحبتی منصوری و بچه های گروهان فهمیدم خودشان را به سنگرهای عراقی رسانده اند. کاوه حاضر نبود حتی قدمی عقب تر باشد. حشمت، آتش ادوات را هدایت می کرد رو سر عراقی ها، ما هم سنگر به سنگر پاکسازی می کردیم و می رفتیم جلو؛ آن روز قبل از ظهر کاتو را گرفتیم.



کتاب شہید محمود کاوہ _ ناصر کاوہ

هدف، ارتفاعات «میشلان» بود که با پیشروی عراقی ها سقوط کرده بود. زمان برایمان مهم بود. اگر دشمن فرصت می یافت و مواضع خودش را تقویت می کرد، کار ما بسیار مشکل می شد. بدون لحظه ای توقف، یکسره پیاده روی کردیم، مه بود و این، کارها را خیلی مشکل می کرد، اگر عراقی ها غافلگیر هم می شدند، باز عملیات به روز کشیده می شد و این، آن چیزی نبود که ما می خواستیم. محمود نمازش را که خواند، رو کرد به من و گفت: باید استخاره بگیریم، بگو يك نفر بیاد.

يك روحانی آمد، دست کرد و از تو جیبش يك قرآن زیپ دار در آورد، شروع کرد به استخاره گرفتن. یادم هست آیه ای که قرائت کرد معنایش این بود که: عجله نکنید، از فکر و حيله دشمن نگران نباشید و در برخورد با دشمن، تدبیر داشته باشید.

محمود فوراً دستور داد، نیروها در یکی از شیارها مخفی شوند و همان جا استراحت کنند. تمام روز را آن جا ماندیم، فرصت خوبی بود تا آخرین اطلاعات را از دشمن کسب کنیم. هوا تاریک شد. برای تصرف ارتفاعات «میشلان» راه افتادیم، صبح نشده بود که زدیم به خط عراقی ها، تا به خودشان آمدند، با تلفات کم، ارتفاعات را تصرف کردیم و مستقر شدیم؛ برای رسیدن به پای هدف، باید دو سه ساعت دیگر راه می رفتیم.

تا شروع عملیات فرصت زیادی نداشتیم، باید سریع شناسایی را تمام می کردیم. هدف هفت، ((ارتفاعات بلفت)) بود که هم دور بود و هم خیلی مهم و حیاتی. محمود قاطی همان تیمی شد که باید می رفت آن سمت. دویست - سیصد متر مانده به پایگاه عراقیها، ایستادیم، بچه های اطلاعات می گفتند: شبهای قبل تا اینجا آمدیم، چون می ترسیدیم لو برویم، جلوتر نرفتیم. هوا مهتابی بود، تا زیر پای سنگر کمینشان رفتیم. يك سرفه کافی بود تا همه چیز خراب شود، محمود گفت: باید جلوتر برین، باید از پشت سنگرهاشون رد شین و برین آن پشت، ببینین چه خبره؟ ريسك خطرناکی بود. جواد سالارزاده و یکی، دو نفر دیگر اسلحه و تجهیزات را گذاشتند و چهار دست و پا از بین سنگرهای کمین رد شدند، دهانم را به گوش محمود نزدیک کردم تا بگویم: اگر بچه ها نیامدند چه کار کنیم، دیدم خوابیده. انگار نه انگار که چند قدمی عراقیها هستیم. صدایی به گوشم رسید؛ خوب که نگاه کردم دیدم جواد و بچه های تیمش هستند، جواد با خوشحالی گفت: نیروهای دشمن مثل مور و ملخ جمع شدن اون پشت، محمود که بیدار شده بود گفت: فعلاً ساکت باشین، از اینجا دور شیم، وقتی به خط خودمان برگشتیم، خوشحال بودیم که کار چند شب شناسایی را يك شبه انجام داده ایم. این را مدیون حضور محمود بودیم.



کتاب شهید محمود کاوه - ناصر کاوه

اصلاً خسته نمی شد ، فاطمه عمادالاسلامی

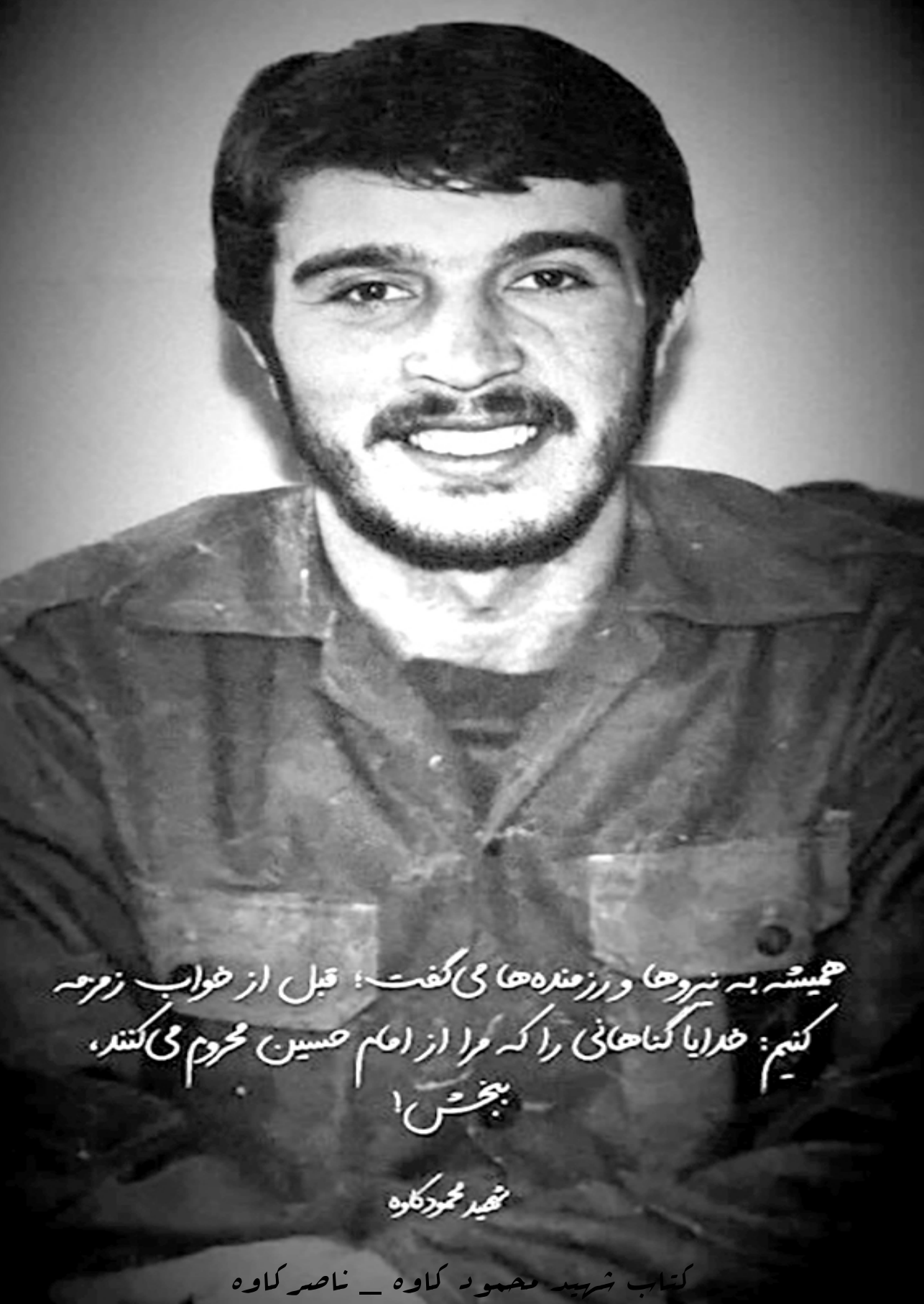
یکبار بعد از اینکه مدتها تو جبهه مانده بود، آمد مرخصی، با خودم گفتم: حتماً چند روزی می مونه، می تونم از سپاه مرخصی بگیرم و تو خانه بمونم. همون شب حاج آقای محمودی، از دفتر فرماندهی سپاه مهمانی داشت، چند تا از فرماندهان سپاه را با خانواده دعوت کرده بود، من هم دعوت بودم. محمود که آمد، به اتفاق رفتیم آنجا، بیشتر مسئولین سپاه هم آمده بودند، مردها یکجا و زنها اتاق دیگری بودند.

نیم ساعتی بعد از شام آماده رفتن شدیم؛ تو حیاط به حاج آقای محمودی گفتم: آقا محمود را صدایش بزنین، بگید که ما آماده ایم، حاج آقا با تعجب نگاهی به من کرد و گفت: مگر شما خبر ندارین محمود رفته، يك آن فکر کردم اشتباه شنیدم! گفتم: کجا رفت؟ چرا به من چیزی نگفت؟

گفت: داشتیم شام می خوردیم که از منطقه تلفن زدند؛ کاری فوری با او داشتند، گوشی را که گذاشت ، پا شد رفت فرودگاه تا بره منطقه نتوانستم خودم را کنترل کنم، زدم زیر گریه، دست خودم نبود آخر، چهار پنج ساعت بیشتر از آمدنش نگذشته بود. بعدها که فهمیدم عراق تو منطقه والفجره پاتک زده و محمود باید بدون حتی يك لحظه درنگ به منطقه می رفت، به او حق دادم.

تازه از مرخصي آمده بودم که محمود دست مصطفي شاکري را گذاشت تو دستم و گفت: ميري برایش خواستگاري، دختر خوبي را پيدا مي کنی، بعد هم خبر کن براي مراسمش بيايم. مي دانستم عمويم دنبال دامادي است که دين و ايمان داشته باشد. جريان مصطفي را برايش گفتم و موضوع خواستگاري از يکي از دخترانش را پيش کشيدم. راحت تر از آنچه که فکرش را مي کردم، موافقت کرد. موضوع را به محمود خبر دادم، کلي خوشحال شد. آن موقع منطقه بود. گفت: هر طور شده خودم را براي شب جمعه مي رسانم. همه چيز فراهم بود، فقط منتظر بوديم تا محمود بيايد و در حضور او خطبه عقد خوانده شود. او همان روز از مشهد زنگ زد و گفت: ساعت دو بعدازظهر حرکت مي کنم طرف گناباد. به حساب ما، بايد ساعت شش بعدازظهر مي رسيد؛ ولي آن شب بالاخره ساعت دوازده و نيم رسيد. بعد از کلي معذرت خواهي گفت: بعضي از بچه هاي تپ تو شهرهاي سرراه، جلو منو گرفته بودند، حريف شان نشدم. او را بين راه چند جا واداشته بودند تا براي مردم سخنراني کند. فردا که مردم فهميدند کاوه آمده فخرآباد، همه جمع شدند جلوي در خانه ما، گاو و گوسفند آورده بودند که جلوي پاي محمود قرباني کنند. محمود نگذاشت، گفت: اگر اين کار را بکنيد، فخرآباد نمي آم.

در عمليات والفجره موفق شديد ارتفاعي را كه مقيقي از تپ هاي دشمن بود و موقعيتي كاملا استراتژيك داشت بگيريم. عراقي ها با يك حركت تكتيكي درست، در ارتفاع بعدي، خط دوم شان را تشكيل داده بودند، شدت آتش آنها به قدري زياد بود كه واقعاً ما را زمين گير کرده بودند، طوري كه سرمان را هم نمي توانستيم بالا بياوريم. درست در چنين شرايطي يك موتور سوار داشت با سرعت از روي يك تپ، كه كاملا در تيررس عراقي ها بود به سمت ما مي آمد. بي مهابا مي آمد تا رسيد به محدوده خط ما. پياده شد، در كمال تعجب ديدم كه پرتقالي از توي جيب بادگيرش در آورد شروع كرد به پوست كردن؛ راست ايستاده بود، انگار نه انگار كه اينجا خط مقدم است و آتش از زمين و آسمان دارد مي بارد. كمى كه دقت كردم، ديدم او كسي جر محمود كاوه نيست. نه اسلحه اي، نه بي سيمي و نه همراهي داشت. اطرافش را نگاه مي كرد، بعد مشتي خاك از لبه، كانال برداشت و با قدرت آنرا پاشيد سمت عراقي ها؛ رو كرد به بچه ها و گفت: انشا... خدا كورشان مي كند، لازم نيست شما كپ كنيد، بعد هم رفت. كم كم مه، سراسر منطقه را پوشاند، هر لحظه غليظ و غليظ تر مي شد. خوب به خاطر دارم، در مدت يك هفته اي كه عمليات ادامه داشت، ديد تير دشمن كور شد؛ طوريكه ديگر نتوانست از آتش توپخانه و ادواتش استفاده كند.



همیشه به نروها و رزنده‌های گفت: قبل از خواب زمره
کنیم: خدا یا گناهانی را که مرا از اعم حسین محروم می‌کنند،
بخش!

نقد محمد کوه

کتاب شهید محمود کاوه _ ناصر کاوه

ابرهای سیاه ، شهید اصغر رضایی

وقتی از شناسایی برمی گشتیم به محمود گفتیم: این برگ های بلوط که توی راهمونه، فردا شب ممکنه کار دستمون بده ها. لبخند معنی داری زد و گفت: این دیگه دست ما نیست، کس دیگه ای عملیات رو هدایت می کنه.

شب عملیات، دلهره همه ی وجودم را گرفته بود. فکر عبور چند گردان سیصد نفره از روی برگ های خشك، عذابم می داد. آسمان صاف بود و پرستاره ، نور مهتاب همه جا را روشن کرده بود. زدن به خط دشمن، آن هم زیر نور جاده خودکشی بود. هنوز از خط خودی فاصله نگرفته بودیم که توده ای از ابرهای سیاه، آسمان منطقه را یکدست تاریک کرد و به دنبال آن رعد و برق و باران شروع شد. حالا دیگر نه نگران عبور از روی برگ های خشك بودم، نه دلوایس نور مهتاب و دید عراقی ها.



بازی با مرگ ، حجت الاسلام علي اصغر موحدی

خط ما هنوز تثبیت نشده بود و نیروها سخت درگیر بودند. تنها حربه دشمن در آن شرایط، آتش دوربرد بود. بالگردهایش هم از بالا بچه ها را بسته بودند به راکت. مانده بودیم که محمود زیر این آتش سنگین چطور می خواهد جلسه برگزار کند. يك دفعه دیدم اشاره کرد به کنار خاکریز و گفت: همین جا می شینیم و حرف هامون را می زنیم. حیرت زده گفتم: این جا که تو دید است ، می زنن مان.

انگار حرفم را نشنید؛ نقشه را پهن کرد و شروع کرد به صحبت. گرم صحبت بودیم که یکی از راکت های بالگرد خورد چند قدمی ما و منفجر شد.

از شدت انفجارش بعضی پرت شدند و گرد و خاک زیادی بلند شد. حالا با تمام وجود وحشت داشتم، که راکت بعدی وسط جمع بخور!؟ به محمود گفتم: فرمانده گروهان ها در خطر، این جا جای ایستادن نیست. محمود گرچه نمی خواست به خاطر ترس از دشمن آن جا را ترک کند؛ اما به خاطر حفظ جان نیروها و اطاعتی که نسبت به فرماندهی داشت، پذیرفت که به محل امن تری برویم.

خبر مجروحیت کاوہ را یکی از رفقا بهم داد. با ناراحتی پرسیدم: کجا مجروح شده؟
گفت تو تڪ حاج عمران. پرسیدم: حالا کجاست؟ گفت: آوردنش مشہد، الان تو
بخش مغزو اعصاب بیمارستان قائم (عج) بستریه. بدون معطلی رفتم عیادتش.
ضعیف شده بود ولی آن لبخند ہمیشگی و زیبا هنوز گوشه لبش بود.

دکترها تو پروندہ پزشکی اش نوشتہ بودند، نباید کار سنگین بکند و حرکتی داشته
باشد. ترکش های نارنجک تو سرش بود. خیلی خطرناک بود. از کار و بارم سوال کرد،
گفتم: دانشگاه هستم؛ درس می خوانم، تا این را گفتم جملہ ای گفت کہ مرا زیر و رو
کرد و گوئی تمام وجودم را بہ آتش کشید، گفت:

نامور، بچہ ها می رن جبہہ خون میدان و شہید می شن، تو میری دانشگاه درس
می خونی. روی تخت بیمارستان ہم فکر و ذکرش جبہہ بود. آرزو می کردم زمین
دہان باز کند و مرا در خود فرو برد، اما چنین حرفی از کاوہ نشنوم.

از ماشین کہ پیادہ شدم چشمم افتاد بہ تابلوی بزرگی کہ جلوی درب پادگان نصب
شدہ بود، آرزو داشتم کاوہ می بود و می دید کہ آمدہ ام تا پایان جنگ در کنار او
باشم.

دو دل بودم، ماندن در کردستان یا رفتن به جبهه جنوب. يك روز نزديك غروب در خانه نشسته بودم که در زدند، خودم رفتم براي باز کردن در، همین که چشمم افتاد به محمود، او را تنگ در بغل گرفتم. مجید ایافت، احمد ظریف و شکرا... خانی را هم با خودش آورده بود.

قبل از این که چیزی بگویم انگشت سبابه اش را به طرف من گرفت و گفت: فکر کردی که اگر تو نیایی، ما هم نمی آئیم، صد درصد اشتباه کردی؛ ما آمدیم که ببریمت. با خودم گفتم: ببین آن قدر تو نرفتی، تا کاوه این همه راه را کوبید و آمد بجستان که تو را ببیند.

تو بجستان یک باغ داشتیم، صبح بچه ها را بردم آن جا. فصل انار بود. بعد از این که از باغ آمدیم بیرون، محمود به من گفت: صلاحی! من دو جا سینه خیز رفتم، یکی بعد از مجروحیت در عملیات بدر، وقتی که ترکش خورده بودم، مجبور بودم خودم را برسانم کنار جاده تا ماشین ها من را ببینند. يك جا هم تو باغ شما بود که مجبور شدم برای رد شدن از زیر این درختها، کمرم را خم کنم و راه بروم. خودم هم نفهمیدم چطور شد که همان روز همراه محمود راه افتادم سمت منطقه.

رابطه ی فامیلی ، علی صلاحی

به محمود کاوه گفت: از مشهد زنگ زدن که خودم را سریع برسونم آن جا، اگر اجازه بدید می خواستم دو سه روزی برم مرخصی. محمود با تعجب خیره شد و گفت: تو که می دونی عملیات داریم و دیگه مرخصی نباید بری. حسن من و منی کرد و گفت: پس شما اجازه میدی برم.

محمود سرش را از روی پوشه ها بلند کرد و با نگاه معناداری گفت: من اجازه نمی دم، بهتره بری سر ماموریت. حسن چند لحظه ساکت ماند، بعد نگاه ملتسانه ای به من کرد و رفت بیرون.

منظورش را فهمیدم، باید دست به کار می شدم، رو به محمود گفتم: آقا محمود! کارش واقعاً مهم بود، اجازه می دادید می رفت، زود برمی گشت. محمود گفت: تو پادگان خیلی ها می دونن که این برادر خانم منه، چند روز دیگه عملیات داریم. اگر کارش طول کشید و به عملیات نرسید، ممکنه تو ذهن بعضی ها این پیش بیاد که کاوه موقع عملیات برادر خانمش را فرستاد مرخصی تا سالم بمونه. گفتم: خودم ضمانتش را می کنم که به عملیات برسد. ناراحت گفت: من با کسی عقد اخوت نبستم، دوست هم ندارم که اعتقاداتم به خاطر همین کارها دچار لغزش بشه.



چُنان کاوہ چون کوه باش

سردار شهید محمود کاوہ کتاب شہید محمود کاوہ _ ناصر کاوہ یازدہم شہریور ماہ ۱۳۶۵

ماجرای انتقال پیکر شهید کاوه به ارتفاعات حاج عمران، عبدالله یاسگر

در ابتدای خدمت سربازی در تیپ مالک اشتر بودم اما با تعریف‌هایی که از شجاعت و دلیری شهید کاوه شنیده بودم موفق شدم با اصرار و گریه فراوان به عنوان راننده آمبولانس در خط مقدم وارد لشکر ویژه شهدا شوم و از نزدیک با فرمانده این لشکر آشنا شدم. شهید کاوه فرمانده‌ای شجاع و لایق بود، آنقدر معرفت در دریای وجود او موج می‌زد که هر زمان عملیاتی انجام می‌گرفت نخستین فرد حمله‌کننده به سمت دشمن بود و دوشادوش رزمندگان‌ش به مبارزه می‌پرداخت.

با سرعت و دقت عملی که در رانندگی داشتم، بارها شهید کاوه را در شهرهای مختلف غرب کشور جابه‌جا کردم حتی در مریوان با وجود کمین‌های زیاد ضدانقلاب در طول مسیر به دنبال طرح و اجرای برنامه‌های نظامی خود بود. برای شرکت در جلسه‌ای که با حضور فرماندهان نظامی در تهران برگزار شده بود، شهید کاوه را به تهران رساندم. او پس از اتمام جلسه برای استراحت شبانه خود به داخل ماشین آمد و به همراه من خوابید. هر چه مسئولین نظامی اصرار کردند که به داخل پادگان برود و شب را آنجا استراحت کند اما داخل ماشین خوابید. در مسیر دیگری یکی از هم‌زمان‌ش را با چنان سرعتی در مریوان به پیش او رساندم که وقتی سرعت بالای کار را دید، شگفت زده شد و مرا در آغوش گرفت و تشویق کرد.

او همانند پدری بود که در برخورد با رزمندگانش همچنان عشق می‌ورزید. هر زمان که ما نیروهای ضدانقلاب را دستگیر می‌کردیم، شهید کاوه در بازجویی از آنها به خوبی تشخیص می‌داد که سخنانشان راست است یا دروغ چرا که مدتی را با آنها همکاری کرده بود و شناخت خوبی از آنها داشت. زمانی که برای انتقال پیکر شهید کاوه به بالای ارتفاعات حاج عمران رفتم، آتش سنگین دشمن به طور مستقیم و غیر مستقیم بر سر نیروهای ما می‌ریخت، چرا که دشمن متوجه شهادت شهید کاوه شده بود و به هر طریق درصدد بود تا جنازه شهید کاوه را تصاحب کند. برادران عسگری و تاتار، شهید کاوه را به عقب آوردند. به گونه‌ای که پشت‌اش زخم برداشته بود چرا که آتش دشمن سنگین بود. زمانی که به آمبولانس رسیدند، تیرهای مستقیم دشمن به سمت من شلیک می‌شد. هر طور بود آمبولانس را به راه انداختم، تیرهای مستقیم دشمن به سمت من شلیک می‌شد و خبر از این داشت که آنها می‌دانند کاوه در داخل ماشین من است. با سرعت بالایی مسیر خط مقدم تا محل استقرار بهداری را طی کردم، زمانی که به داخل مقر لشکر ویژه شهدا رسیدم همه به دنبال نجات کاوه بودند اما دریغ؛ چرا که او در همان لحظات اول بر اثر ترکشی کوچک به پشت سرش به شهادت رسیده بود. بعد از حضور برادر دشتی و اعلام شهادت شهید کاوه، او را به ارومیه انتقال دادند و برای تشییع جنازه به مشهد

فرستادند... راوی: عبدالله یاسگراننده آمبولانس



برای در امان ماندن از ترکش های نارنجک پخش شده بودیم تو کانال، کاوه بی خیال ترکشها این طرف و آن طرف می دوید و دستورات لازم را می داد. ناگهان یک انفجار در پشت کانال نگرانم کرد، همانجا که کاوه بود.

فریاد زدم یا حسین و بعد با سرعت خودم را به محل انفجار رساندم، یک نفر سرو صورتش غرق خون بود، وقتی دیدم کاوه است، کم مانده بود سخته کنم؛ خیز برداشتم و خودم را بهش رساندم، همان طور که خون از سرش می آمد، گفت:

مقاومت کنید، چیزی نیست، فوراً امدادگر گردان خودش را رساند و سر محمود را پانسمان کرد ده دقیقه ای روی پای خودش بود، اصلاً حاضر نمی شد بچه ها او را به عقب ببرند، اما هر لحظه وضعش بدتر می شد، تا این که حالت ضعف بهش دست داد. همان طور که کاوه را عقب می بردیم، مه غلیظی سطح منطقه را گرفت، طوری که دیگر چهار - پنج متری مان را نمی دیدیم.

وجود مه در آن فصل از سال بی سابقه بود، کافی بود ما را می دیدند، آن قدر با گلوله می زدند، که حتی یک نفرمان هم زنده نماند. با مجروح شدن کاوه ادامه عملیات برای باز پس گرفتن ارتفاع ۲۵۱۹ متوقف شد و ما به ناچار بر روی ارتفاعات کدو پدافند کردیم.

يك روز تو خانه نشسته بودم، ديدم در مي زنند؛ در را كه باز كردم در جا خشكم زد .
انتظار ديدن هر كس را داشتم غير از محمود، آن هم با سر تراشیده و پانسماں كرده
بي اختيار گريه ام گرفت . گفتم : تو با اين سرو وضعت چطور آمدي ؟ بايد چند روز
ديگر در بيمارستان مي ماندی و استراحت مي كردي .

گفت: دنيا جاي استراحت نيست . بايد بروم لشكر، كار زمين مانده زياد دارم . پيدا
بود براي رفتن عجله دارد . گفت: اين چند روز خيلي به تو زحمت دادم، وظيفه ام بود
كه بيايم و تشكر كنم . فهميدم براي رفتن جدي است . او زير بار اعزام به خارج و
معالجه در آن جا نرفته بود . گفتم: داداش! فكر مي كني كار درستي مي كني ؟

گفت انسان در هر شرايطي بايد ببيند وظيفه اش چيست . گفتم تو اصلاً به فكر
خودت نيسي . تو با اين همه تركشي كه توي سرت داري به خودت ظلم مي كني .
گفت: من بايد به وظيفه ام عمل كنم . پرسيدم خوب حالا چرا نمي خواي بري خارج
گفت: اولاً اعزام به خارج خرج روي دست دولت مي گذارد و من هيچ وقت حاضر
نيستم براي جمهوري اسلامي خرج بتراشم . در ثاني گفتم كه، بايد ديد وظيفه
چيست ؟ وقتي گريه ام را ديد گفت : نمي خواهد اين قدر ناراحت باشي .

این ترکش ها چاره دارد. يك آهنگر با مي داريم روش، خودش مي ياد بيرون. آن روز وقت خدا حافظي حال غريبي داشتم. نمي دانم چرا دلم نمي خواست از او جدا شوم

بيت المال، ماه نساء شيخي

يك روز آقاي خرمي، راننده اش را فرستاده بود سپاه؛ چند تا كار بهش گفته بود كه بايد انجام مي داد، موقع برگشت آمد در خانه و گفت: من دارم مي رم بيمارستان پيش آقا محمود، شما هم بياييد بريم. وقتي ديدم ماشين آماده است، قبول كردم و همراهش رفتم بيمارستان. بعد از سلام و احوالپرسی محمود گفت: تنها آمدي مادر؟! گفتم: نه مادر جان، با آقاي خرمي آمدم، يك هو اخم هایش رفت توی هم، مي دانستم كه محمود در استفاده از بيت المال، خصوصاً در ماشين هاي سپاه خيلي سخت گير است، با ناراحتي گفت: اشتباه كردين، مگه من قبلأ بهتون نگفته بودم كه مواظب باشين. آقاي خرمي رو كرد به محمود و گفت: آقا محمود! من ديدم حالا كه مي يام اين جا بهتره ايشون رو هم بيارم تا شما را ببيند، گفت: اشتباه كردي، آقاي خرمي کوتاه نيامد، گفت: آخه مسيرمان بود، فقط به خاطر حاج خانم كه نرفته بودم، محمود باز هم قانع نشد. رو به من كرد و گفت: به هر حال حواستون باشه كه موقع رفتن با تاكسي برين خونه.

بعد از آرزوي اول ، علي صلاحی

يك روز عصر تلویزیون راهپیمائی روز قدس را نشان می داد، تصاویری هم از راهپیمائی مردم سقز را پخش کرد؛ زن و مرد به خیابان ها آمده بودند و شعارهای داغ انقلابی می دادند. محمود دراز کشیده بود، یکدفعه دیدم پا شد نشست زل زدم به صورتش، داشت اشک می ریخت. خواستم علت گریه اش را بپرسم که دیدم محو تماشای تظاهرات سقز است. صبر کردم تا آن لحظه ها تمام شد. بعد پرسیدم، مثل این که راهپیمائی سقز گرفته بودت؟ یاد خاطرات افتادی؟ گفت: یاد روزهای مظلومیت انقلاب تو کردستان افتادم. گفتم خوب حالا چرا ناراحت شدی؟ با گریه گفت: آرزو داشتم زنده بمونم و این روز رو ببینم. با تعجب پرسیدم: کدام روز را؟ گفت: این که کردها فهمیده اند انقلاب مال آن ها است و حامی شان هست. الان دارم می بینم که مردم سقزو شهرها طرفدار امام و انقلابند. رو به آسمان کرد و ادامه داد، خدایا! صد هزار مرتبه شکر، حالا به غیر از شهادت آرزو و خواسته ی دیگری ندارم.

يك وضعیت بحرانی ، حجت الاسلام علي اصغر موحدی

چشمان محمود خیس اشک بود و داشت آهسته گریه می کرد . با تعجب پرسیدم چرا گریه می کنی آقا محمود گفت: حاج آقا! چطور راضی باشم که من فرمانده باشم

آن وقت نیروهایم بروند جلوی تیرو گلوله، و من تو مشهد استراحت کنم. بی اختیار اشک تو چشمانم جمع شد. طبق نظر قطعی دکترها او باید تا مدت زیادی استراحت می کرد. همه شان سفارش می کردند که باید مواظبش باشیم. تحرک و فعالیتی نداشته باشد.

اما احساس کردم که اگر باز مانع رفتنش بشوم، شاید مرتکب گناهی نابخشودنی شده باشم. حالا این من بودم که باید قید ماندن او را می زدم. بهش گفتم من دیگه مخالفتی ندارم که شما بری، اما به شرطی که قول بدي مواظب خودت باشی. اشک هایش را پاک کرد و خندید. آهسته به برادرم احمد گفتم: تا می توانی یواش بران که محمود به پرواز نرسد. احمد نیم ساعات بعد نارحت و دمق گفت محمود رفتش. با تعجب گفتم مگر یواش نرفتی؟ گفت: یک ریز می گفت تند تر برو، تند تر برو. وقتی جلو منزلش رسیدیم.

سریع ساکش رو آورد و با تحکم گفت، بشین اون طرف خودم می خواهم رانندگی کنم. گفتم، ولی آقا محمود شما به حاج آقا گفتید رانندگی نمی کنید؟ گفت، اعتبار این حرف از خانه حاج آقا تا این جا بود، حالا بشین اون طرف. محمود با آخرین سرعت خودش را رساند به پای پرواز بالاخره او هم رفتنی شد؛ رفتنی که بی بازگشت بود.



کتاب شهید محمود کاوہ — ناصر کاوہ

عقب تراز بسیجی ها ، محمود همت آبادی

گفت: سه روز مرخصی می خوام! کلی مشکلات خانوادگی دارم ، تازه، دو ماهی می شه که بچه ام به دنیا آمده، نه از اون خبری دارم و نه از همسرم که تو بیمارستان بوده، باید حتماً قبل از عملیات يك سري بهشان بزنم، گفتم: مگه خبرنداری آماده باشه و مرخصی ها لغوه گفت: چرا می دونم، برای همین هست که تا حالا مونده ام و صبر کردم تا شاید عملیات بشه و بعد از عملیات برم. رفتم پیش کاوه تا همه چیز را به او بگویم که اگر صلاح دانست چند روز بفرستیمش مرخصی، کاوه حرف هایم را که شنید با تعجب پرسید: چطور با داشتن این مشکلات باز تو منطقه موندی، بعد از کمی تأمل گفت: ترخیصی اش را بنویس تا بره به زندگی اش برسه، ضمناً دستور داد تا خودم با ماشین برسانمش ارومیه، حتی گفت: خودت بلیط اتوبوس برایش بگیر و وقتی از رفتنش مطمئن شدی برگرد.

دیدگاه ، مهدی الهی

هر روز سر ساعت مشخص می رفتیم دیدگاه، هر چه می دیدیم ثبت می کردیم و آنها را با روزهای قبل مقایسه می کردیم. يك روز همین طور که شش دانگ حواسم به کار بود، کسی پرده سنگر را کنار زد و آمد تو: سلام کرد، برگشتم نگاهش کردم، دیدم

كاوه است او هر چند روز يك بار مي آمد مي نشست پشت دوربين و راه كارها را نگاه مي كرد. كنارش ايستادم، شروع كرد به دوربين كشيدن روي مواضع دشمن. كمی كه گذشت يك دفعه ديدم دوربين را روي يك نقطه ثابت نگه داشت، دقت كه كردم، ديدم صورتش سرخ شده، چشمش به جنازه شهدايي افتاده بود كه بالاي ارتفاع ۲۵۱۹ جا مانده بودند، دشمن آن ها را كنار هم ردیف کرده بود تا روحیه ما را ضعيف كند، چند لحظه گذشت، كاوه چشمش را از چشمي هاي دوربين برداشت، خيس اشك بود، گفت: يكي پاشه بریم اين شهدا را بياريم، اين رو مي بينم از زندگي بي زار مي شم. اين حرف ها همين طوري تو ذهنم بود تا شب دوم عمليات «كربلاي ۲» كه از قرارگاه حركت كرد و رفت خط، هنوز يادم هست، آخرين تماسی كه با بي سيم داشت، گفت: از بين لاله ها صحبت مي كنم.

اگر می خواهید كاوه را بهتر بشناسيم، رضوی

يکي از همزمان شهيد كاوه بيان كرد: اگر بخواهيم شهيد كاوه را بشناسيم با گذری به كردستان داشته باشيم، در يك روز به سه پادگان ارتش مهاباد، سردشت و پيراندشت حمله شد و تمام راه های ارتباطی كردستان بسته و مسير شهرهای كردستان جز مناطق محدودی از مناطق ارتش و نیروی انتظامی در اختيار دشمن

بود. شهید کاوه با ده دوازده نفر در شهر سقز کارهای خود را آغاز کرد و لشگری را با عنوان گردان ویژه شهدا و بعد تیپ ویژه شهدا در کردستان تشکیل شد که با ایثارگری و رشادتهای شهید کاوه اکثر جاده‌های ناامن کردستان به منطقه امن تبدیل شد.

آوازه عملیات‌های کردستان به جایی رسید که شهید کاوه به عنوان انسان معروف در کردستان شناخته می شد؛ شهید کاوه قبل از هر عملیات جلسات مکرری با فرماندهان و گردان‌ها می‌گذاشت و برنامه‌های عملیاتی تشکیل می‌داد.

شهید کاوه تنها فرماندهی بود که از نزدیک آموزش، تجهیزات و امکانات رزمندگان را بررسی می‌کرد و همیشه وقت خود را در کنار رزمندگان می‌گذراند.

یکی از رمزهای پیروزی لشکر ویژه شهدا همدلی بود که شهید کاوه در سطح لشکر ایجاد کرد و ایشان در موقع عملیات فرماندهای سختگیر و محکم، در موقع عبادت عابدی محکم و در موقع ارتباط با زیردستان انسان رؤف و مهربان بود.

شهید کاوه جان خود را فدای اسلام کرد و شهید رفت اما آوازه و نام کاوه در کردستان مانده و ما اگر می‌خواهیم کاوه را بشناسیم باید ببینیم شهید محمود کاوه در کردستان چه کرد.



مردار رشید اسلام شهید محمود کاوہ

کتاب شہید مصمود کاوہ — ناصر کاوہ

شهید محمود کاوه، فرزند کردستان

روحیه والا و انساندوستی او به قدری در اطرافیان اثر می گذاشت که با وجود تبلیغات سوء دشمنان و ایجاد جو مسموم علیه آن شهید و یگان تحت امرش، هنگامی که به درجه رفیع شهادت نایل شد، مردم مهاباد با پای برهنه زیر پیکر پاک و مطهر سردار بزرگ خود بر سر و سینه می زدند و اشک می ریختند و ضدانقلاب را نفرین می کردند.

شهید کاوه با الهام از سخن خداوند که در وصف مومنان بیان شده است: «إِشْدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحْمَاءُ بَيْنَهُمْ»، در قلب مردم و نیروها جای گرفته بود و هیچ انگیزه‌ای جز خدمت به انقلاب و احیای ارزش‌های الهی نداشت.

شهید کاوه در عین حال که تمام اوقاتش را برای مبارزه به کار می بست، از پرداختن به تکالیف دینی و انجام مستحبات نیز غافل نبود. او از مروجین قرآن کریم بود و با عشق خالصانه به اسلام و مکتب، آیات جهاد را تلاوت می کرد و در صحنه جنگ و مقاتله با دشمنان، آن را در عمل تفسیر می کرد. روحیه اطاعت پذیری و ولایتی، هوش سرشار و چابکی در عملیات، مسلح بودن به سلاح تقوا و اخلاق حسنه، شجاعت و بی باکی، ساده زیستی و صمیمیت با نیروها از جمله ویژگی‌های شخصیتی آن شهید والامقام است. با وجودی که در مقابل ضدانقلاب سازش ناپذیر، جسور و با شهامت بود، اما در داخل تیپ با نیروهای تحت امر خود برخوردی بسیار متواضعانه و باصفا

و صمیمی داشت و همین تواضع او سبب شده بود که محبوبیت خاصی در بین نیروها داشته باشد. شهید کاوه در قلب نیروهای بسیجی و سپاهی جای داشت. او مصداق بارز تلفیق محبت و قاطعیت در امر فرماندهی نظامی بود.

در بعد آمادگی جسمانی هیچ‌گاه از ورزش غافل نبود و با تشویق نیروها و حضور در مسابقات ورزشی، آمادگی رزمی نیروها را بالا می‌برد. همواره برای تشویق بچه‌ها می‌گفت: موفقیت من در کوه‌های بلند کردستان مدیون ورزش است.

او چریکی زبده بود که در عمل و جنگ چریک شده بود نه با درس‌های تئوری. شهید کاوه همیشه راه گشای عملیات بود، هر جا که کار گره می‌خورد او رهگشا بود و هر کجا که از عزم و اراده رزمندگان کاسته می‌شد، اراده پولادین او به همه آن عزیزان، روحیه‌ای تازه می‌بخشید. محمود برای اینکه بتواند عملیات را بهتر هدایت کند با سلاح پیشاپیش رزمندگان حرکت می‌کرد. با اینکه بارها در صحنه‌های عملیاتی مجروح شده بود، ولی همیشه قبل از بهبودی، به منطقه باز می‌گشت و در برخی از مواقع نیز نیروها او را با سر و بدن باندپیچی شده می‌دیدند که در میانشان حاضر می‌شد و آماده پذیرش مأموریت و اجرای عملیات بود. شهید کاوه انسانی رؤوف، فرمانده‌ای سختگیر و عابدی محکم بود. محمود دارای فضایل روحی و اخلاقی ویژه‌ای بود و انجام کار خالصانه و بی‌ریا را سرلوحه زندگی خود قرار داده بود.

عموماً کم سخن می‌گفت و بیشتر عمل می‌کرد و همواره سعی می‌کرد وحدت ارتش و سپاه حفظ شود و ارتشیان نیز او را از خود می‌دانستند. این خصال و روحیات فرماندهی بود که تیپ شهدا را به آنجایی رساند که مقام معظم رهبری درباره این یگان و شهید کاوه فرمودند: تیپ ویژه شهدا که ایشان فرماندهی‌اش را برعهده داشتند یکی از واحدهای کارآمد ما محسوب می‌شد.... کاوه در عملیات گوناگون شرکت داشت و کارآزموده میدان جنگ شده بود. از لحاظ نظم، اداره واحد، مدیریت قوی، دوستی و رفاقت با عناصر لشکر، از لحاظ معنوی، اخلاق، ادب، تربیت، توجه و ذکر، یک انسان جوان، اما برجسته بود.... این وجوان (شهید کاوه) جزو عناصر کم‌نظیری بود که او را در صدد خودسازی یافتیم. حقیقتاً اهل خودسازی بود، هم خودسازی معنوی و اخلاقی و تقوایی و هم خودسازی رزمی. تنها لشکری که دارای پنج سرلشکر شهید است، لشکر ویژه شهداست؛ اما متأسفانه اکنون خبری از آن لشکر با عظمتی که غائله کردستان را جمع کرد و عملیات‌های بزرگی علیه ضدانقلاب انجام داد، نیست. ما آن زمان در کنار فرماندهان ارزشمند و بزرگواری مانند شهید محمد بروجردی، شهید ناصر کاظمی، شهید محمدعلی گنجی‌زاده زواره، شهید علی قمی‌کردی و شهید محمود کاوه عزیز بودیم.

عليه
السلام

Gomnam313.ir

فارسناد گان رضا



شهید محمود کاوه

فرمانده لشکر ویژه شهداء
زیارتگاه: مشهد مقدس | گلزار شهدای بهشت رضا علیه السلام

کتاب شهید محمود کاوه — ناصر کاوه

شهید کاوه؛ مرد ایستاده در جبهه‌های کردستان، مشهودی

در یادواره شهید کاوه که هر سال در مشهد برگزار می‌شود، شرکت کرده بودم. در بنری که برای این شهید زده بودند، نوشته شده بود «مرد ایستاده جبهه‌های کردستان» که این تعریفی حقیقی از شهید کاوه است؛ چرا که در زمان درگیری‌ها به ما می‌گفت بخواهید، تیراندازی می‌کنند؛ اما این شهید ایستاده بود. این لحظات در ذهنمان حک شده است؛ آن هم در کردستانی که دشمنان منافق بودند و نمی‌توانستیم دوست را از دشمن تشخیص دهیم.

او درباره محبوبیت شهید حسینی محراب در میان رزمندگان لشکر ویژه شهدا نیز عنوان می‌کند: هنگامی که عکس‌ها و خاطرات جبهه را از رزمندگان استان‌های مختلف لشکر ویژه شهدا می‌گرفتم، نخستین کسی که از او نام می‌بردند، شهید حسینی محراب بود. این شهید با شجاعت، اخلاق و منش پهلوانی‌اش در دل بچه‌های لشکر ویژه شهدا جا داشت. این موضوع برایم خیلی جالب بود.

: من در گردانی که شهید حسینی محراب خدمت می‌کرد، نبودم و به همین دلیل خاطره مستقیمی از او ندارم. تنها گاهی که او را می‌دیدم، بزرگی او به چشم می‌آمد. متأسفانه این شهید بزرگوار و شهید محمود کاوه هنوز حتی در میان شهدای‌ها هم ناشناخته هستند.

پس از حماسه آزادسازی جاده پیرانشهر به سردشت که حدود ۵-۴ ماه طول کشید، به دیدار امام خمینی(ره) در تهران رفتیم و پس از این دیدار، برای ما رزمندگان، هواپیمایی را هماهنگ کرده بود که از تهران به مشهد برای زیارت برویم و تنها یک ساعت برای زیارت امام رضا(ع) وقت داشتیم. این نشان از توجه شهید کاوه به زیرمجموعه خود بود. حتی برای رزمندگانی که شهید می‌شدند نیز برخی از پاسداران را مأمور حضور در تشییع پیکر این شهدا می‌کرد. این رفتار و مدیریت شهید کاوه برایم خیلی جالب و درس‌آموز بود.

نسل جوان امروز باید سه روز بالای قله ماندن و تمام شدن جیره غذایی آن هم در کوه‌های سر به فلک کشیده کردستان یا سختی‌هایی را که در مناطق جبهه جنوب بود، بشناسند و درک کنند. یکی از رزمندگان لشکرویزه شهدا چهار ماه مرخصی نرفته بود و در این مدت به او نگفته بودند دختر چهار ساله‌اش فوت کرده است. وقتی به خانه‌اش می‌رود و می‌گوید چرا این قدر خانه ساکت است و دخترم کجاست، تازه متوجه می‌شود دخترش فوت کرده است.

سن رزمندگان آن دوران ۱۸-۱۹ سال بود. آن‌ها هم می‌خواستند زندگی کنند و درس بخوانند؛ اما با همه این مسائل به جبهه رفتند و سختی‌ها را تحمل کردند. نسل امروز باید بداند یک رزمنده جوان که خانواده و زن و فرزند داشته، برای اینکه به ایران

آسیب نرسد، چگونه به جبهه رفته بود. هنگامی که خاطره‌ای از این رزمندگان می‌شنوند، باید باور کنند این افراد چه کارهای بزرگی انجام داده‌اند.



سردار شهید محمود کاوه

آتش سنگینی طرفمان می‌ریختند طوری که سرت را نمی‌توستی بالا بگیری همه خوابیده بودند روی زمین برای اینکه نیروها را تحت کنترل داشته باشم به حالت نیم خیز بودم ناگهان از پشت دست سنگینی را بر شانه ام احساس کردم برگشتم دیدم محمود است جلوی آن همه تیر و گلوله صاف ایستاده بود گفت : این چه وضعیه خجالت بکش فکر نکردی اگه سرت رو پایین بیارینی روها ت منطقه را خالی می‌کنن؟ بعد هم بدون توجه به آن همه تیر و گلوله که به طرفش می‌شد به سمت جلو حرکت کرد



شهید محمود کاوه

دشمن باید بداند و این تجربه را کسب کرده باشد که هر توطئه‌ای را که علیه انقلاب طرح‌ریزی کند، امت بیدار و آگاه با پیروی از رهبر عزیز، آن را خنثی خواهد کرد.



گفتم: اصلاً چرا باید این قدر خودمون رو زجر بدیم و پسته بشکنیم، پاشیم بریم بخوابیم. با وجود این که او هم مثل من تا نیمه شب کار می کرد و خسته بود، گفت: نه، اول اینا رو تموم می کنیم بعد می ریم می خوابیم؛ هرچی باشه ما هم باید اندازه خودمون به بابا کمک کنیم. یادم هست محمود مدام یادآوری می کرد: نکنه از این پسته ها بخوری! اگه صاحبش راضی نباشه، جواب دادنش توی اون دنیا خیلی سخته. اگه پسته ای از زیر چکش در می رفت و این طرف و آن طرف می افتاد، تا پیداش نمی کرد و نمی ریخت روی بقیه پسته ها، خاطرش جمع نمی شد. موقع حساب کتاب که می شد، صاحب پسته ها پول کمتری به ما می داد؛ محمود هم مثل من دل خوشی از او نداشت ولی هر بار، ازش رضایت می گرفت و می گفت: آقا راضی باشین اگه کم و زیادی شده.

فهمیدیم عده ای تو مجلس عروسی شان، علاوه بر انجام کارهای ناشایست، برای مردم هم ایجاد مزاحمت کرده اند. محمود سریع یک گروه از بچه های سپاه را فرستاد آن جا؛ که چند نفری را که مست بودند، گرفتند و آوردند. مدتی گذشت تا آقای معصوم زاده (۱) برای هر کدامشان یک حکم صادر کرد. یکی از مجرمان، مردی بود که فروشگاه لوازم یدکی داشت و ما مشتری دائم اش بودیم؛ مدام می گفت:

من بهتون خدمت می کنم، لوازم براتون می خرم، ببخشید. همه می دانستند محمود این جور وقت ها ملاحظه غریبه ها را نمی کند. برای همین گفت: بخوابانید، شلاقش را بزنید. به خاطر دارم یکی دیگر از آن ها رئیس بانک بود. می گفت: به همه ی شما ها وام می دهم، هر کاری از دستم بر بیاد، براتون انجام می دم، فقط این بار رو ندیده بگیرین. محمود گفت: کسی این جا محتاج وام و پول شما نیست، حکمی را که برات صادر شده اجرا می کنیم، نه کمتر نه بیشتر.

علاوه بر مربی گری، مسئول کمیته تاکتیک هم بود. از آموزش ایست و بازرسی گرفته تا آموزش جنگ شهری و کوهستان را باید درس می داد. همه هم بصورت عملی. یک روز بهش گفتم: تو که این قدر زحمت می کشی، کی وقت می کنی به خودت و خانواده ات برسی؟ گفت: حالا وقت رسیدن به خانه و خانواده نیست. مکثی کرد و ادامه داد: مگه نمی بینی دشمن تو کردستان و جاهای دیگه داره چیکار می کنه؟ گفتم این که می گی درسته، اما بالاخره خانواده هم حقی دارن، حداقل هر از گاهی باید یک خبر از خانواده ات هم بگیری. گفت: به نظر من تو این دوره و زمونه، انسان همه هست و نیستش رو هم فدای اسلام و انقلاب بکنه، باز هم کمه. الان اگه لحظه ای غفلت کنیم، فردا مشکل بتونیم جواب بدیم. نه محمد، فعلاً وقت استراحت و سرزدن از خانواده نیست. بدجور به او غبطه می خوردم.

یکی از پاسدارها که اسلحه یوزی داشت، سرکوچه ایستاده بود و داد می زد: اگه مردی بیا بیرون، چرا رفتی قایم شدی، بیا بیرون دیگه. قصد بیرون آمدن نداشت؛ ضامن نارنجک را کشیده بود و مدام تهدید می کرد که اگر به سمتش برود، نارنجک را پرت می کند بین مردم؛ چند دقیقه ای به همین نحو گذشت، ناگهان آن منافق از پشت پله ها پرید بیرون. تا آمد نارنجک را پرتاب کنه همان پاسدار پاهایش را به رگبار بست؛ آن قدر با مهارت این کار را کرد که انگار عمری تیرانداز بوده است. دو سه سال بعد رفتیم تیپ ویژه شهدا. یک شب همین خاطره را برای کاوه تعریف کردم، گفت: این قدرها هم که می گوئی کارش تعریفی نبود. پرسیدم مگر شما هم آن جا بودی؟ خندید و گفت: اون کسی که تو میگی خود من بودم.

از سر شب حالتی داشت که احساس می کردم می خواهد چیزی به من بگوید، بالاخره سر صحبت را باز کرد و گفت: بابا! خبرداری که ضد انقلاب تو کردستان خیلی شلوغ کرده؟ اگه بخوام برم اون جا، شما اجازه می دی؟ گفتم: بله. اجازه می دم، چرا که نه، فرمان امامه همه باید بریم دفاع کنیم. پرسید: می دونین اون جا چه وضعیتی داره؟ جنگ، جنگ نامردیه؛ احتمال برگشت خیلی ضعیفه. با خنده گفتم: می دونم، برای این که خیالش را راحت کنم، ادامه دادم: از همان روز اولی که به دنیا

آمدی، با خدا عهد کردم که تو را وقف راه دین و حق کنم. اصلاً آرزوی من این بود که تو توی این راه باشی؛ برو به امان خدا پسر. گل از گلش شگفت. خندید و صورتم را بوسید. بعدها به یکی از خواهرانش گفته بود: آن شب آقا جان، امتحان الهی اش را خوب پس داد.

نرسیده به روستای سرا، محمود ایستاد. آهسته گفت: کمین! طولی نکشید که از سه طرف به ما تیراندازی کردند. در تمام عمرمان، اولین باری بود که کمین می خوردیم. ظرف چند ثانیه، محمود گروه را آرایش نظامی داد. کاملاً خونسرد و مسلط بود. با اسلحه تخم مرغی اش هر چند گاهی تیراندازی می کرد، تا ضد انقلاب جرأت نکند جلو بیاید. مهماتشان داشت ته می کشید. باید تا آمدن نیروی کمکی مقاومت می کردیم. در آن اوضاع و احوال محمود تغییر موضع داد و آمد وسط بچه ها. گفت: این جا جایی است که اگر چیزی از خدا بخواین اجابت می شه، خدا به شما نظر داره. صحبتش تاثیر عجیبی روی بچه ها گذاشت؛ طوری که احساس کردیم بدون نیروی کمکی می توانیم از پس دشمن بر بیاییم. با هدایت دقیق و زیرکانه ی محمود، پخش شدیم تو منطقه تا دورشان بزنیم. در همین گیر و دار، نیروی کمکی هم رسید. از همه طرف روی سردشمن آتش می ریختیم. آن ها که این چشمه اش را نخوانده بودند، پا به فرار گذاشتند و منطقه را خالی کردند.

هرکسی چیزی گفت، تا اینکه نوبت به محمود رسید. گزارشی از وضعیت منطقه داد، بعد خیلی جدی و محکم گفت: ما باید با ضد انقلاب برخورد قاطع داشته باشیم، باید ریشه شان را بکنیم. همه سراپا گوش بودند، گاهی لبخند می زدند و با بغل دستی شان پیچ پیچ می کردند. نتیجه جلسه هم این شد که تا آخر دهه فجر کاری به کار ضد انقلاب نداشته باشیم. همین که جلسه تمام شد بچه ها دور صیاد را گرفتند. از طرز نگاهش معلوم بود خیلی از کاوه خوشش آمده، همان طور که دست کاوه را توی دستش گرفته بود، گفت: آقا محمود مواظب خودت باش! ما حالا حالا ها به تو احتیاج داریم.

یکی از بچه ها به شوخی پتویش را پرت کرد طرفم. اسلحه از دوشم افتاد و خورد توی سر کاوه. کم مانده بود سخته کنم؛ سر محمود شکسته بود و داشت خون می آمد. با خودم گفتم: الان است که یک برخورد ناجوری با من بکند. چون خودم را بی تقصیر می دانستم، آماده شدم که اگر حرفی، چیزی گفت، جوابش را بدهم. کاملاً خلاف انتظارم عمل کرد؛ یک دستمال از تو جیبش در آورد، گذاشت رو زخم سرشو بعد از سالن رفت بیرون. این برخورد از صد تا توگوشی برایم سخت تر بود. دنبالش دویدم. در حالی که دلم می سوخت، با ناراحتی گفتم: آخه یه حرفی بزن، چیزی بگو،

همانطور که می خندید گفت: مگه چی شده؟ گفتم: من زدم سرت رو شکستم، تو حتی نگاه نکردی بینی کار کی بوده همان طور که خون ها را پاک می کرد، گفت: این جا کردستانه، از این خون ها باید ریخته بشه، این که چیزی نیست. چنان مرا شیفته خودش کرد که بعدها اگر می گفت: بمیر، می مردم.



یک دسته مسلح از ارادل و اوباش کومله و دموکرات بی‌هوا و به نامردی به یکی از دهات حوالی مهاباد ریخته و قتل و غارتگری کردند و چند دختر جوان رو هم ربودند. خبر خیلی سریع به محمود کاوه در مقر رادیویی لشکر ویژه شهدا رسید به محض شنیدن این خبر، رگ گردن محمود برآمد و سریع رفت توی محوطه و بخشی از نیروهایش رو سازماندهی کرد از اونهایی که مرد راهپیمایی جنگی در شب بودند و راه چند روزه تو کوهستان با ادوات و تجهیزات تو یک روز طی میکردن. ضد انقلابیون هیچ وقت فکر نمی‌کردن خروس خوان صبح که بیدار بشن و صخره‌های اطرافشون رو ببینن با پرچم‌های یازهرا(س) لشکر ویژه شهدا مواجه بشن، شنیده بودن که کاوه سریع العمله ولی باور نمی‌کردن تا این حد، اومدن گرو کشی کنن ماموستای ده رو فرستادن جلو؛ گفتن به کاوه بگو اگه حمله کنه به ملت رحم نمی‌کنیم ولی اگر قول بده کاریمون نداشته باشه ما فقط آذوقه مونو برمی داریم و می‌ریم و دخترهارو هم برمی گردونیم به خونواده‌هاشون، آقا محمود شنید و قبول کرد، زن‌ها و دخترها هم رفتن سراغ زندگیشون اما شهید کاوه رفت دنبال ضد انقلاب. گفتن، مگه نگفتی بهشون کاری نداری؟ جواب داد؛ اعتبار حرف آنها توی ده بود. اینا میرن جای دیگه و دوباره همین اعمال رو انجام می‌دن. باید جلوشونو بگیریم. همشون رو توی یک صحرا گیر آورد و بیشترشون کشته و یکسری هم اسیر شدن. آقا محمود از روزی که وارد کردستان شد، زن و بچه مردم از برکت وجودش امنیت پیدا کردند.

سال ۶۳ یک شایعه پیچید که عراق و ضد انقلاب تو حملاتی که داشتن، محمود کاوه فرمانده کار کشته سپاه کردستان رو شهید کردن. کم کم شایعه قوت گرفت و ضد انقلاب از زن و مرد ریختن تو بازارها و خیابان‌ها به جشن و پایکوبی که کاوه کشته شده و عراقی‌ها هم که با دوشون گردو می‌شکستن، جشن عمومی گرفتن.

جریان که به خود آقا محمود رسید، حسابی زخم و زار بود و مجروح. به زحمت از جای خود بلند شد لباس پوشید و گفت: بریم بیرون ببینیم چه خبره. با چندتا بسیجی بلند شد و رفت دید بله! بازار غلغله است و شهر شلوغ، یک نفر اومد بهش شیرینی تعارف کرد، پرسید بابت چی؟

گفت: کاوه مرده! بفرما دهند رو شیرین کن، خنده هم بکن! آقا محمود رفت وسط بازار شهر وایساد صداشو بلند کرد و گفت: ایهاالناس گوش کنید برید به ارباب هاتون بگید محمود کاوه هنوز زنده است، نفس می‌کشه و تا با خاک یکسانتون نکنه ول کن شما نمیشه! جماعت ضد انقلاب از ترس سرشون و بالا نیاوردن که هیچ، نفس هم نکشیدن و از وحشت آب شدن رفتن تو زمین.

بر همه اهل سپاه و بسیج کاملاً واضح است که شهید محمد بروجردی یک رکن اصلی در دفاع مقدس و کاشف بزرگ مردانی چون شهیدان همت، ناصر کاظمی، احمد متوسلیان، علی قمی، حسین خرازی، محمود شهبازی و... بوده است، یکی از بزرگانی که تحت حمایت حاج محمد قرار گرفت شهید کاوه بود. شهید بروجردی خودش فرمانده قرارگاه حضرت حمزه بود و همه رزمندگان نامدار تحت امر این قرارگاه کار می‌کردند، اما شخص شهید بروجردی روی آقا محمود یک حساب دیگری باز کرده بود و همیشه می‌گفت؛ کاوه زاده شده برای جنگ چریکی در کردستان. جالب اینکه آنقدر روی اخلاق و اعمال کاوه اعتماد داشت که همیشه منتظر یک فرصت بود که برای نماز به آقا محمود اقتدا کند. صحبت از حاج محمد بروجردی است، همان مردی که قبل از انقلاب گروه صف را تشکیل داد و فرمانده استقبال و محافظت از امام بود و از موسسین اصلی سپاه، یک بار که آقا محمود به نماز ایستاده بود، حاج آقا رفت و پشت سرش قامت بست. شهید کاوه تا فهمید حاج آقا به او اقتدا کرده آنقدر سریع نماز را به جا آورد که حاج آقا نتوانست بهش برسه و نماز خودش رو ادامه داد. بعدها شهید کاوه جایی می‌ایستاد که پشتش جا نباشد که حاج آقا به او اقتدا کند. علت این کار فقط همین بود که حاج محمد پاک دامنی و توکل بالا و ایمان سرشار به خدا و آمادگی فوق‌العاده برای شهادت را در شهید کاوه دیده بود.



۱۱ شهریور ۱۳۶۵

فرمانده دلاور لشکر ویژه شهدا

سالروز شهادت سردار شجاع سپاه اسلام شهید محمود کاوه

محل شهادت عملیات کربلای ۲ منطقه حاج عمران

روح این سردار شجاع اسلام و سرباز وارسته
حضرت بقیه الله الاعظم (عج) در عملیات کربلای ۲
بر بلندای قله ۲۵۱۹ حاج عمران به پرواز درآمد و
دل صخره و کوه، یاد و خاطره شجاعت‌های بی‌نظیر
او را در خود ثبت کرد... آن روز، کاوه مزد جهاد را
دریافت کرد و به بارگاه الهی فراخوانده شد...

کتاب شهید محمود کاوه - ناصر کاوه

روزهای قبل از عملیات بدر تازه به اهواز رفته و در پنج طبقه اهواز مستقر بودیم. گردانی از تیپ کماندویی نوه‌د ارتش به تیپ شهدا مامور شده بود و یک گردان از لشکر ویژه شهدا به نوه‌د. در صف غذا بودیم. یکی از ارتشی‌ها مدام شکایت می‌کرد که فرماندهان سپاه جای گرم و نرم دارند و برایشان شیشلیک و کباب می‌برند، آنوقت ما برای ذره‌ای غذا باید در صف بایستیم و همین طور بد و بی‌راه می‌گفت. ما هم تحمل می‌کردیم. عاقبت زدم روی شانهاش و به آن برادر ارتشی گفتم اخوی اون آقایی که چند نفر عقب‌تر در صف ایستاده و یقلوی دستشه رو می‌بینی؟ گفت: «آره می‌بینم، که چی؟» گفتم او محمود کاوه فرمانده تیپ است. بغض گلویش را گرفت و گریه امانش نداد و این آقا محمود بود که دست بر سر و روی او می‌کشید و صورتش را می‌بوسید.

سال‌های اول درگیری کردستان، ضد انقلاب در سقز بیانیه‌ای منتشر کرد که قصد حمله به شهر و داریم، وای به حال کسی که مغازه‌اش باز باشه! خبر به کاوه رسید. گفت: «بی خود کردن! ما در شهر مستقریم. از کی تا به حال از این جرات‌ها پیدا کردن؟ به مردم بگید نترسن و به کار و زندگیشون برسند. کسی جرات حمله نداره، اگر حمله کنن زنده بر نمی‌گردن.» اما مردم ترسیده بودن. تمام شهر تعطیل بود.

هر چی گفتیم کاوه چه گفته، گوش ندادن. به آقا محمود گفتیم مردم حسابی ترسیدن و مغازه‌ها همه بسته است. گفت: «عیبی نداره، الان کاری می‌کنم تا همه بیان سر کار و زندگیشون.» بعد گفت: «یکی بلند شه و با یک قوطی رنگ و قلمو با من بیاد.» در هر مغازه‌ای که بسته بود علامت می‌زد. مردم که دیدن کاوه چنین کاری می‌کنه از ترس اینکه فردا اعدامشون نکنه به کسب و کار خود بازگشتن. چیزی نگذشت که شهر به تکاپو افتاد و بازار رونق گرفت و زندگی عادی جریان پیدا کرد. کاوه هم گفت: ترس، ترس رو برد. ضد انقلاب هم جرات نکرد یک سنگ به سمت شهر پرتاب کنه. محمود به مردم گفت: «من از شما به جان و مال و ناموستون حساس ترم. وقتی می‌گم نترسید و در شهر باشید و فرار نکنید، گوش کنید و اعتماد داشته باشید. ما مسئول امنیت و سلامت شما هستیم و کار ضد انقلاب را تمام می‌کنیم.»

تروریست‌ها شنیده بودن آقا محمود می‌خواد از سر یک گردنه رد بشه. حتی ماشینش رو هم می‌دونستن چیه اما دلشو نداشتن که برن کمین کنن. آخر سر باهم سراینکه کی بره سر راه آقا محمود رو بگیره دعواشون می‌شه و روی همدیگه اسلحه می‌کشن، اینو خودشون تو اعترافاتشون گفته بودن.

یک بار از آقای مرادی که از فرماندهان گردان لشکر ویژه شهدا بود جریان خودرو سیمرغی که در پادگان بود و بچه‌ها می‌گفتند که غنیمت هست را پرسیدم. او گفت: یکی از سران ضد انقلاب نامش حسن سرسفید بود که با آقا محمود کل کل داشت. یک بار تک و تنها میاد تو پادگان لشکر بنزین می‌زنه دم در دژبانی به سرباز می‌گه به کاوه بگو حسن سرسفید تنها اومد تو پادگان لشکر بنزین زد و رفت اگر مرد هستی تو هم تنها بیا. سرباز از همه جا بی‌خبر هم می‌ره جریان رو به آقا محمود می‌گه. ایشون هم هیچی نمی‌گه، اما یک روز تنها با تجهیزات بلند میشه میره تو یکی از ساختمان‌های ضدانقلاب، همون اول کار چندتا ضد انقلاب که تو حیاط نشسته بودن رو هلاک می‌کنه.

سریع وارد اتاق مالی می‌شه مسئول مالی حزب رو هم می‌کشه و مقادیری پول رو به همراه یک خودرو سیمرغ که تو حیاط پارک بوده به غنیمت میاره و جواب یک پاک بنزین حسن خان رو با کلی کشته و پول و ماشین می‌ده. بعدها همین حسن خان طبق ذکر کتاب نبرد الواتان در اعماق جنگل الواتان توسط شهید کاوه و بچه‌های لشکر شهدا به جوخه اعدام سپرده می‌شه. البته ضد انقلاب به تلافی این کار او مدن نزدیک در پادگان لشکر هنگام تردد شهید کاوه بمب کار گذاشتن که الحمدلله ناموفق بودن.



اگر امروز به انقلاب ما خدشه وارد
شود بدانید که به مسلمانهای جهان
خدشه وارد شده است و اگر به
انقلاب ما رونق داده شود آنها پیروز
شده‌اند.

آنقدر زرنگ و با شهامت بود که حاج محمد بروجردی و ناصر کاظمی، وقتی دیدنش به عنوان نفوذی فرستادنش تو حزب کومله. رفت خودش رو در حزب جا کرد و شد مسئول پرسنلی حزب. تمام اطلاعات و اخبار ضد انقلاب رو کامل استخراج کرد. وقتی کارش تمام شد و برگشت سپاه، ضد انقلاب پشت هم شکست می خورد. تمام آمار و اخبار حزب رو تخلیه کرده بود. بعدها فهمیده بودند که او همان محمود کاوه فرمانده نامدار سپاه در کردستان بوده.

به عشق دیدن کاوه درس و دانشگاه را رها کردم و راهی کردستان شدم. وقتی در ساختمان اداری قرارگاه حمزه موفق شدم نامه ماموریت به تیپ شهدا را بگیرم با خوشحالی و لب خندان رفتم کنار جاده و ایستادم تا برم مهاباد مقر تیپ، یک ماشین ایستاد کنارم و گفت، کجا می‌ری برادر؟ گفتم تیپ شهدا. گفت، بیا بالا که هم مسیریم، تورا از من پرسید حالا چرا تیپ شهدا؟ گفتم بخاطر دیدن برادر کاوه و کمک کردن به ایشون راهی اونجا شدم. گفت: کاوه رو می‌شناسی می‌خوای کمکت کنم، دیدم هی داره سؤال پیچ می‌کنه گفتم: اولاً کاوه نه، برادر کاوه، ثانیاً شما همین رانندگی تون رو بکنید بزرگترین کمک را به من کردید. خلاصه تا خود تیپ به اخم و تشر من خندید و هیچی نگفت. و من رو جلوی درب پادگان شهید بروجردی پیاده کرد و رفت.

ساعاتی بعد دوباره باز تو ساختمان لشکر دیدمش گفت: شما کارت هنوز انجام نشده چرا؟ گفتم نمی‌دونم ولی می‌خوام جای خوبی برم. گفت: منظورت از جای خوب یعنی کار اداری و کم خطر، گفتم نه برادر من دانشگاه رو رها کردم پیام اینجا کنار برادر کاوه جهاد کنم، می‌خوام موثر باشم. گفت: احسنت، خدا خیرت بده. بعد فردی رو صدا کرد و گفت: برادرمون رودر یگان‌های رزمی سازماندهی کنید. پاسدار حرفی زد که دهانم از حیرت باز ماند. اوگفت: چشم برادر کاوه!

سال ۶۰ بود، کاروان اسکورت ما از سقز به سمت سنندج در حال حرکت بود، بعد از روستای سنته در تنگه بیجار به کمین ضد انقلاب بر خوردیم. آتشی بود که رو سرمون می‌ریختن. همون اول کار ۱۰ تا مجروح دادیم و زمین گیر شدیم. بی‌سیم زدیم سقز و کمک خواستیم. بعد از دقایقی دیدیم یک ماشین سپاه درست اومد وسط جاده نگه داشت، محمود کاوه تک و تنها پیاده شد. جلو رگبار دشمن صاف و ایستاد وسط جاده، یک نگاه به راست و چپ انداخت خیلی خونسرد و با اعتماد به نفس انگار نه انگار که تو تیررس ضد انقلابه محکم و بی‌تزلزل اومد سمت ما که همه سینه خیز بودیم. به شونه هامون می‌زد و می‌گفت برادر عزیزم یا علی بگو و بلند شو. الهی قربونت بشم برادرم بلند شو، الهی فدات شم بلند شو و یا علی بگو. نذارید

اینا زمین گیر شدن شما داداشای گلمو ببینن. بعد خودش مثل شیر رفت وسط جاده بدون اینکه سر خم کنه. کلت رو از کمرش کشید و شروع کرد به تیراندازی و رفت روی تیر بار بچه‌ها که این طور دیدن سینه از خاک کندن، یک جنگ روانی برای دشمن به پا کرد. که از برکت قدم مبارکش ما زمین گیرها انرژی گرفتیم و رفتیم تو حالت تهاجمی و نه تنها زخمی و تلفات ندادیم بلکه کلی ازشون کشتیم و اون گردنه رو برای همیشه امنیت بخشیدیم.

یکی از خصلت‌های پهلوانی و مردانگی شهید کاوه در اوج درگیری با ضد انقلاب رفتار جوانمردانه با اسرا و کشتگان دشمن بود. همه می‌دانند اگر بسیجی و یا پاسدار در آن زمان اسیر دست ضد انقلاب می‌شد به ناجوانمردانه‌ترین وجه برخورد می‌شد. ضد انقلاب با تیغ و شیشه و چاقو سراز تن سربازان اسلام جدا می‌کرد و پیکر شهدا رو به آتش می‌کشید، یا سرپاسداران رو جلوی نو عروسان از بدن جدا می‌کردند. اما شهید کاوه با سن کمی که داشت درست در سن هجده، نوزده سالگی، زمانی که سردار نمره یک مناطق عملیاتی غرب بود، جسد کشته شدگان ضد انقلاب رو بر می‌داشت می‌برد تحویل مساجد می‌داد تا صاحبان اون‌ها برای بردن اجسادشون اقدام کنن و با اسراشون طبق شرع اسلام با مدارا و رفعت برخورد می‌کرد.

یک عده بچه بسیجی کم سن و سال بودیم که از مشهد حرکت کردیم رفتیم تیپ شهدا. اون زمان آوازه محمود کاوه همه جا رو فرا گرفته بود. یک شب آخر وقت خوابمون نمی برد تصمیم گرفتیم دسته جمعی بریم دیدار فرمانده مون محمود کاوه. با پرسوجو فهمیدیم رفته تو حسینه تیپ، وقتی رسیدیم دیدیم یکی از معاونانش دم در حسینه وایستاده. گفتیم میشه بگی برادر کاوه بیاد بینمش؟ گفت نه ، آقا محمود مشغول قرائت قرآن هستن و بعد، نماز شب می خونن. در ضمن اینجا زیارتگاه نیست. در همین حین دیدم آقا محمود اومد و در آستانه در حسینه ایستاد. یک نگاهی به اون برادر کرد و بعد با لب خندان و روی خوش و آغوش باز همه مارو پذیرا شد. نشست با همه ما خوش و بش کرد و گفت و خندید و چای درست کردیم باهم خوردیم و عکس یادگاری گرفتیم. خدشاهده بعدها فهمیدم دو شب می شد که خوابیده. خیلی کم می خوابید و کم خوراک بود ولی بسیار پرکار و خوشرو و فعال و موثر بود. رحمت و رضوان خدا به روح پاک مطهرش.

وقتی از شناسایی بر می گشتیم، به محمود گفتم: «این برگهای بلوط که توی راهمونه، فردا شب ممکنه کار دستمون بده ها.» لبخند معنی داری زد و گفت: «این

دیگه دست ما نیست، کس دیگه ای عملیات رو هدایت می کنه.» شب عملیات، دلهره همه وجودم را گرفته بود. فکر عبور چند گردان سیصد نفره از روی برگهای خشک، عذابم می داد. آسمان صاف بود و پر ستاره، نور مهتاب همه جا را روشن کرده بود. زدن به خط دشمن، آن هم زیر نور ماه خودکشی بود. هنوز از خط خودی فاصله نگرفته بودیم که توده ای از ابرهای سیاه، آسمان منطقه را یکدست تاریک کرد و به دنبال آن رعد و برق و باران شروع شد. حالا دیگر نه نگران عبور از روی برگ های خشک بودم، نه دلواپس نور مهتاب و دید عراقی ها. جواد نظام پور نیز با شهید کاوه، در سختی ها زندگی کرده بود. خاطره ای را با اندوه و بغض از آن روزهای دشوار به یاد دارد. به روایت او در بحبویه جنگ و درگیری های کردستان و درست زمانی که محمود کاوه تصمیم قطعی خودش را مبنی بر حمله به خطوط نبرد عراق و درگیری همزمان با گروهک های تروریستی کومه له و دمکرات گرفته بود فرصتی پیش آمد و رفتم پیشش، گفتم: «آقا محمود وضعیت من را که می دانید، متاهل شده ام و بالاخره تعهداتی دارم. از وقتی همسرم را به ارومیه آورده ام دائماً خودم درگیر عملیات های پی در پی شدم و این رسم همسرداری نیست بنده خدا، از ترس اینکه مبادا چه اتفاقی در عملیات بیفتد دچار وضع روحی خوبی نیست حداقل اجازه بدهید من مدت کمی در کنارش باشم.» کاوه وقتی شنید ابتدا به دلیل شرایط بحرانی مخالفت کرد، اما با زحمت مدت کمی مرخصی گرفتم.



سردار
شیر

محمود کاوه

میر محمد ولادت ۱۳۴۰/۳/۱

سمت حاج عمران ۱۳۶۵/۶/۱۱

مکمل

مؤکده مرقع التکلیف

شاگرد مایه ولی حال استاد مانند آیت الله العظمی

بک ۳۰ ریف ۴۶ سم ۱۲

یک روز کاوه به من و چند تا از بچه‌ها گفت آماده بشوید برویم داخل شهر گشتی بزنیم؛ امری که خیلی کم اتفاق می‌افتاد، با همان لباس فرم که از او سبز بود و از ما خاکی. البته بیشتر هدفش این بود که برخورد مردم را متوجه شود. چند نفری راه افتادیم داخل شهر تا اینکه به یک مغازه عطرفروشی رسیدیم و آقا محمود وارد مغازه شد و بعد از سلام و علیک از مرد فروشنده سراغ عطرهاى مشهوری را گرفت و خریداری کرد. ما مانده بودیم کاوه که اهل عطر نبود و وقت خود را دائم در جبهه و درگیری می‌گذراند، چرا چنین عطرهایی خرید؟ پس از آنکه فروشنده هر دو عطر را برایش بسته بندی و تزئین کرد آمد پیش من و عطرها را داد و گفت: «این هدیه از طرف من به شما و همسران است. به ایشان بگویید ما را حلال کنند که در این مدت بابت مسائل عملیات‌ها و دوری از تو سختی و مرارت کشیده است.» این خاطرات را که بازگو می‌کنم بغضم می‌گیرد. هنوزم که هنوز است، پس از گذشت این همه سال من و همسر من آن شیشه‌های عطر را که هدیه شهید کاوه بود نگه داشته‌ایم.

دو رکعت نماز برای شهادت

نماز شهید کاوه قبل از شهادتش در عملیات کربلای ۲ نیز یکی دیگر از نمونه‌های خودسازی این شهید والامقام است؛ او در این عملیات، وقتی نیروهای خط شکن را

جلو فرستاد، آمد و نمازی ۲ رکعتی اقامه کرد! زمانی که علت نماز را او جویا شدند، گفت: «این نماز را فقط به دو دلیل خواندم؛ اول برای پیروزی بچه‌های خط‌شکن و بعد...»، می‌خواست ادامه ندهد که یکی از بچه‌ها پرسید: «بعد چه؟»، گفت: «دلم می‌خواهد اگر خدا لایقم بداند، این نماز، آخرین نمازم باشد» و خدا لایقش دانست و محمود کاوه در همان عملیات شهید شد.

فرمانده لشکری که دچار غرور نبود

همچنین از دیگر جلوه‌های خودسازی شهید کاوه این بود که او در جایگاه فرمانده لشکر، هیچ‌گاه در این جایگاه دچار غرور و منیت نشد؛ در این باره نیز روایت کرده‌اند: زمانی که مسئول تدارکات مجروح شده بود، یک نفر که دستش مجروح بود، گونی بزرگی را گذاشته بود روی دوش خود و در سنگرها جیره پخش می‌کرد!

بچه‌ها با او شوخی می‌کردند: «اخوی دیر اومدی!... برادر می‌خواهی بکشی مون از گشنگی؟... عزیز جان! حالا دیگه اول میری سنگر فرماندهی برای خودشیرینی دیگه...». گونی بزرگ بود و سر آن بنده خدا پایین. کارش که تمام شد، گونی را گذاشت زمین... همه او را شناختند! سردار شهید محمود کاوه بود.



کتاب شهید محمود کاوہ - ناصر کاوہ

محمود کاوہ، از زبان خواہرش

زندگی محمود ابعاد مختلفی همچون اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و قرآنی داشت. لازم است ابتدا از پدرم بگویم کہ محمود را با قرآن و انقلاب آشنا کرد. ہر درختی کہ بہ بار می‌نشیند ریشہ‌ای دارد. ریشہ محمود، پدرم بود. چند سال بعد از ازدواج پدر و مادرم خداوند ابتدا یک دختر و سپس محمود را بہ آن‌ها عطا کرد. پدرم پیش از بہ دنیا آمدن برادرم خوابی دیدہ بود کہ منجر شد بعد از بہ دنبال آمدن وی، پدرم خطاب بہ خداوند بگوید کہ این فرزند را بہ من عطا کردی و من او را بہ راہ خودت می‌فرستم. وضعیت مالی متوسطی داشتیم. پدرم می‌گفت «من ہرگز نمی‌خواہم محمود برای من درآمدزایی کند. تنها برای رضای خدا زندگی کند.» محمود پیش از دوران مدرسہ بہ مکتب می‌رفت و قرآن می‌خواند.

ما در مدرسہ اسلامی درس خواندیم. مغازہ پدرم کنار منزل مان بود. برخی مواقع مشتری‌های پدرم بہ مغازہ می‌آمدند تا صدای صوت قرآن محمود را بشنوند.

محمود بہ مطالعہ و فوتبال علاقہ داشت. وقتی پدرم محمود را بہ دنبال کاری می‌فرستاد، او ابتدا بہ فوتبال می‌رفت و بعد کار پدرم را انجام می‌داد. گاهی از محمود می‌پرسیدیم کہ اگر جنگ تمام شود، چہ کاری انجام می‌دہی؟ او پاسخ داد

«درسم را ادامه می‌دهم». روزی مدیر مدرسه محمود نزد پدرم آمد و از او اجازه خواست تا برادرم در یک مراسم مذهبی قرآن بخواند.

پدرم و محمود پیش از دوران انقلاب به مسجد کرامت می‌رفتند. محمود در آن مسجد نزد رهبر معظم انقلاب اسلامی تفسیر قرآن آموخت. در یک روز زمستانی، محمود با خوشحالی همراه پدرم به خانه آمد. او تعریف کرد که رهبر معظم انقلاب اسلامی سوالی طرح کردند و من درست جواب دادم. ایشان هم کتابی به من هدیه دادند. در همان هنگام ساواک وارد مسجد شد و برخی را دستگیر کرد. پس از این که کتاب را خواندیم، متوجه شدیم که رساله حضرت امام در پوشش جلد یک کتاب دیگر به کاوه هدیه داده شده است.

محمود بعد از پایان دوران راهنمایی به مدت سه سال درس طلبگی خواند. زمانی که حضرت امام خامنه‌ای به مشهد تبعید شدند، پدرم به سختی خودش را به مشهد رساند تا با ایشان دیدار کند. آقا در این دیدار از پدرم می‌خواهند تا محمود به مدرسه برگردد. پس از این دیدار، محمود به تحصیل برگشت. آن زمان مصادف با اوج فعالیت‌های انقلابی بود.

یک زن و مرد آمریکائی با سگ شان آمدند داخل مغازه تا سیگار بخرند. سرو وضع ناجوری داشتند. محمود نگاه پر تنفرش را دوخت به چهره کریه آن مرد؛ شکسته

بسته حالیش کرد ما سیگار نداریم، بعد هم با عصبانیت آن‌ها را از مغازه بیرون کرد. زن و مرد آمریکایی نگاهی به همدیگر کردند و حیرت زده از مغازه بیرون رفتند، آخر آن روزها کسی جرأت نداشت به آن‌ها بگوید بالای چشمشان ابروست. محمود رو کرد به من و گفت: برو شلنگ بیار، باید این جا رو آب بکشیم. گفتم: برای چی؟ گفت: چون اینا مثل سگشون نجس اند.

خاطرم هست، یک روز دختری حجابی آمد توی مغازه خانواده اش از آن شاه دوست های درجه یک بودند. محمود گفت: ما با شما معامله نمی کنیم، پرسید: چرا؟ گفت: چون پول شما خیر و برکت نداره. دختر با عصبانیت، با حالت تهدید گفت: حسابت رو می رسم ها! . محمود هم خیلی محکم و با جسارت گفت: هر غلطی می خواهی بکنی، بکن. تمام آن روز نگران بودیم که نکند مامورهای کلانتری بیایند محمود را ببرند؛ آخر شب دیدیم در می زنند. همان دختر بود، منتهی با پدرش. خودشان را طلبکار می دانستند! محمود گفت: ما اختیار مالمان را داریم، نمی خواهیم بفروشیم. حرفش تمام نشده بود که دختر با یک سیلی زد توی گوش محمود. خواست جواب گستاخی او را بدهد که پدرم نگذاشت؛ آخر اگر پای مامورین به آن جا باز می شد، برایمان خیلی گران تمام می شد؛ توی خانه نوار، اعلامیه و رساله امام داشتیم. بعد از این موضوع محمود هیچ وقت به آن‌ها جنس نفروخت.

شهید محمود کاوه در سال ۱۳۶۲ با خانم فاطمه عمادالاسلامی ازدواج نمود که ثمره این ازدواج و زندگی ۳ ساله یک فرزند به نام زهرا می باشد. همسر ایشان می گوید: در اولین برخورد و صحبتی که با هم قبل از ازدواج داشتیم، به من گفت: من مرد زندگی نیستم، آدمی نستم که در ستاد بنشینم. من مرد جبهه ام، حتی اگر جنگ ایران و عراق تموم بشه باز در لبنان یا در جای دیگر به مبارزاتم علیه باطل ادامه خواهم داد. من فکر میکنم پاسداری که درستاد بنشیند و در جبهه حضور پیدا نکند پاسدار نیست. تنها از شما می خواهم که مرا درک کنی و رمانی که اسلحه ام به زمین افتاد، شما زینب واراهم را ادامه دهید.

خاطره‌ای از مادر شهید کاوه

اسمش برای مکه درآمد. اما نمی رفت. مادرش دوست داشت محمودش حاجی بشه. پرسید: خب مادر چرا نمی ری؟ گفت: اگر من برم و برگردم بینم توی همین مدت ضد انقلاب حمله کرد، یک عده رو کشته، یه جاهایی را گرفته، که نبودن من باعث این ها شده، چی دارم جواب بدم؟ جواب خون این بچه ها رو کی میده؟

منبع : نوید شاهد خراسان رضوی

راه پابا این سواره
 مدیریتی جهادی به رسم شهدا
 عیسیا



سیرالشمیر محمود کاوه

آتش
 سنگینی
 طرفمان

می ریختند، طوری
 توانستی بالا بگیری. همه
 نیروها را تحت کنترل داشته باشم به حالت نیم خیز بودم، ناگهان از پشت، دست سنگینی را بر شانه ام
 احساس کردم؛ برگشتم دیدم محمود است.
 جلوی آن همه تیر و گلوله، صاف ایستاده بود. گفت: این چه وضعیه؟ خجالت بکش. فکر نکردی اگه سرت
 رو پایین بیاری نیروها ت منطقه را خالی می کنن؟
 بعد هم، بدون توجه به آن همه تیر و گلوله که به طرفش می آمد، به سمت جلو حرکت کرد.

کتاب شهید محمود کاوه _ ناصر کاوه

محمود کاوه، ۱۸ سال بیشتر نداشت که فرمانده حفاظت از بیت امام(ره) در جماران شد و حیرت بزرگان ارتش را در آن زمان به خود واداشت. به گونه‌ای که به سرهنگ صیاد شیرازی گفتند یک نوجوان ۱۸ ساله در جبهه کردستان پیدا شده که وقتی در اتاق جنگ شرح عملیات می‌دهد، آدم مات و مبهوت می‌ماند و سرا پا گوش است. همان که در ۱۹ سالگی برای زنده یا مرده سرش دو میلیون جایزه گذاشتند و تا سال ۶۵ قیمت سرش به رکورد دست نیافتنی هفت میلیون رسید.

همان که به والدینش گفت، اگر به شهادت رسیدم مرا بین شهدا دفن کنید و زمانی که پیکروی را جهت دفن به حرم امام رضا(ع) بردند، پدرش گفت؛

«محمود از اول با بسیجی‌ها بوده، بهتره طبق وصیتش پیش آنها دفن بشه». و این شد که داخل مزارش را پراز بتن کردند و بالای مزارش تا ماه‌ها نگهبان بود تا جایزه بگیران و دشمنان به طمع مبلغ جایزه، به پیکر مطهرش آسیب نرسانند.

کاوه رفت و با شهادت خود میدان گاه بزرگی و رشادت و جوانمردی را برای دیگر جوانان جویای نام در هفت آسمان وا گذاشت. در حالی که از خود شخصیتی بر جای گذاشت که می‌تواند الگوی مناسبی برای جوانان جویای نام و آینده دار در اسلام و جهان تشیع باشد.



شهید محمود کاوه

من او (شهید محمود کاوه) را از بچگی اش می‌شناختم. پدر این شهید جزو اصحاب و ملازمین همیشگی مسجد امام حسن بود - که بنده آن‌جا نماز می‌خواندم و سخنرانی می‌کردم - دست این بچه را هم می‌گرفت با خودش می‌آورد، از همان وقت‌ها همین‌جور بود پرشور و بی‌مهلای در برخورد گاهی حرف‌های تند می‌زد که در دوران اختناق آن‌جور حرفی کسی نمی‌زد. این بچه آن‌جور توی این محیط خانوادگی پرشور و پرهیجان تربیت شد و خوراک فکری او از دوران نوجوانیش عبارت بود از مطالب مسجد امام حسن.

در یک چنین محیط فکری این جوان تربیت شد و جزو عناصر کم‌نظیری بود که من او را در صدد خودسازی یافتیم؛ حقیقتاً اهل خودسازی بود - هم خودسازی معنوی و اخلاقی و تقوایی، هم خودسازی رزمی - در یکی از عملیات اخیر دستش مجروح شده بود - که آمد مشهد و مدتی هم این‌جا بیمارستان بود، مدت کوتاهی ظاهرأ بعد برگشت مجدداً جبهه - تهران آمد سراغ من؛ من دیدم دستش متورم است. پرسیدم دست درد می‌کند گفت که نه. بعد من اطلاع پیدا کردم، برادرهایی که آن‌جا بودند، برادرهای مشهدی‌ای که آن‌جا هستند، گفتند دستش شدید درد می‌کند، این همه درد را کتمان می‌کرد و نمی‌گفت - که این مستحب است، که انسان حتی المقدور درد را کتمان کند و به دیگران نگوید - یک چنین حالت خودسازی ایشان داشت. یک فرماندهی بسیار خوب بود از لحاظ اداره‌ی واحد خودش که تیپ ویژه‌ی شهدا - تیپ ویژه‌ی آن روز شهدا فکر می‌کنم حالا لشکر شده، آن وقت تیپ بود - یک واحد خوب بود جزو واحدهای کارآمد ما محسوب می‌شد و به این عنوان از آن نام برده می‌شد. خود او هم در عملیات گوناگونی شرکت داشت و کارآزموده‌ی میدان جنگ شده بود؛ از لحاظ نظم اداره‌ی واحد، مدیریت قوی، دوستی و رفاقت با عناصر لشکر و از لحاظ معنوی، اخلاق، ادب، تربیت توجه و ذکر یک انسان جوان اما برجسته بود.

امام خامنه‌ای (مدظله‌العالی)

۱۳۶۲/۱۲/۲۵

شهید کاوه در کلام رهبر انقلاب

من در خود سپاه عناصر بسیار خوبی را سراغ دارم که این‌ها آمادگی خودسازی و دیگرسازی داشتند و دارند، خوب است من از برادر شهید عزیزمان محمود کاوه یاد کنم؛ که من او را از بچگی اش می‌شناختم. پدر این شهید جزو اصحاب و ملازمین همیشگی مسجد امام حسن بود - که بنده آن‌جا نماز می‌خواندم و سخنرانی

می‌کردم - دست این بچه را هم می‌گرفت با خودش می‌آورد، و من می‌دانستم همین یک پسر را دارد، پدرش هم می‌شناسید شما دیگر - قاعدتاً برادرهای مشهدی می‌شناسند - از همان وقت‌ها همین جور بود. پرشور و بی‌محابا در برخورد، گاهی حرف‌های تندی هم می‌زد که در دوران اختناق آن جور حرفی کسی نمی‌زد. این بچه آن جور توی این محیط خانوادگی پرشور و پرهیجان تربیت شد و خوراک فکری او از دوران نوجوانی اش - که شاید آن سال‌هایی که من دیدم ایشان مثلاً دوازده - سیزده سال چهارده سال بیشتر نداشت - حالا دقیقاً البته درست یادم نیست - عبارت بود از مطالب مسجد امام حسن. که اگر از شماها برادرهایی آن وقت بودند، می‌دانند چه صنف مطالبی بود؟ و می‌شود فهمید دیگر. از نوارها و آثار آن مسجد [می‌شد فهمید] که چه نوع مطالبی بود. در یک چنین محیط فکری این جوان تربیت شد، و جزو عناصر کم‌نظیری بود که من او را در صدد خودسازی یافتم؛ حقیقتاً اهل خودسازی بود - هم خودسازی معنوی و اخلاقی و تقوایی، هم خودسازی رزمی - در یکی از عملیات‌های اخیر دستش مجروح شده بود - که آمد مشهد و مدتی هم این‌جا بیمارستان بود، مدت کوتاهی ظاهراً، بعد برگشت دوباره جبهه - تهران آمد سراغ من؛ من دیدم دستش متورم است. بنده درباره این کسانی که دست‌هایشان آسیب دیده یک حساسیتی دارم، فوری می‌پرسم دستت درد می‌کند. پرسیدم دستت درد می‌کند گفت که نه. بعد من اطلاع پیدا کردم، برادرهایی که آن‌جا بودند،

برادرهای مشهدی که آن جا هستند، گفتند دستش شدید درد می‌کند، این همه درد را کتمان می‌کرد و نمی‌گفت - که این مستحب است، که انسان حتی المقدور درد را کتمان کند و به دیگران نگوید - یک چنین حالت خودسازی ایشان داشت. یک فرمانده بسیار خوب بود، از لحاظ اداره واحد خودش که تیپ ویژه شهدا - تیپ ویژه آن روز شهدا فکر می‌کنم حالا لشکر شده، آن وقت تیپ بود - یک واحد خوب بود جزو واحدهای کارآمد ما محسوب می‌شد و به این عنوان از آن نام برده می‌شد، خود او هم در عملیات گوناگونی شرکت داشت و کارآزموده میدان جنگ شده بود؛ از لحاظ نظم اداره واحد، مدیریت قوی، دوستی و رفاقت با عناصر لشکر و از لحاظ معنوی، اخلاق، ادب، تربیت توجه و ذکر یک انسان جوان اما برجسته بود. این هم یکی از خصوصیات دوران ماست، که برجستگان همیشه از پیرها نیستند، آدم جوان‌ها و بچه‌ها را می‌بیند که جزو چهره‌های برجسته می‌شوند. رهبان الیل و اسد النهار غالباً توی همین بچه‌ها پیدا می‌کنند، توی همین جوان‌ها پیدا می‌کنند. ما نشستیم از دور داریم نگاه می‌کنیم حسرت می‌خوریم و آرزو می‌کنیم کاش برویم توی محیط آن‌ها. کمتر وقتی است که بنده همین حالاها دلم پرواز نکند به سمت محفل سنگرنشینان؛ آن جا انسان ساخته می‌شود و خوب هم ساخته می‌شود، و این جوان‌ها خوب ساخته شدند و شهید کاوه حقیقتاً خوب ساخته شد.



اگر امروز به انقلاب ما خدشه وارد شود
بدانید که به مسلمانان جهان خدشه وارد شده است
و اگر به انقلاب ما رونق داده شد
مسلمانان جهان پیروز شده‌اند

شهرت محمد رسول
کتاب شهید محمود کاوه — ناصر کاوه

رهبر معظم انقلاب اسلامی در تاریخ ۲۲/۰۲/۱۳۸۸ درباره دلوری‌های شهید کاوه و سایر شهدای جنگ فرموده‌اند: «و هنوز در استان، یاد آن جوانان سلحشوری که از نقاط دیگر آمدند و اینجا فداکاری کردند، در دل‌ها و ذهن‌ها حاضر است. من اطلاع دارم، یاد شهید کاوه، یاد شهید صیاد، یاد متوسلیان، یاد ناصر کاظمی، یاد احمد کاظمی و یاد شهید بروجردی - این جوانانی که عمری را در اینجا گذراندند و جانشان را کف دست گرفتند - در یاد مردم این استان زنده است. خدا را سپاسگزاریم که دشمن نتوانست به مقاصد خود برسد.»

«امروز، سالروز شهادت شهید کاوه، یکی از سرداران عزیز، مؤمن، معصوم و جان برکف این مجموعه‌ی خدمتگزار و پُرشور است. البتّه ما نمی‌توانیم درباره شهدای عزیزی که هر کدام از آنها حقیقتاً یک ستاره درخشان در تاریخ این ملت و در آسمان معارف این ملت محسوب می‌شوند، خیلی سخن بگوییم و حقایقی را که به آن‌ها دسترسی نداریم، بیان کنیم. مقام شهیدان، بسیار والاتر از آن است که ذهن‌های ما، دل‌های ما، زبان‌های ما، بتواند به آن برسد ولی همین اظهار نام این بزرگواران، امروز، هم وظیفه است، هم برای دل‌بستگان به حرکت اسلامی و نظام اسلامی، یک راهنما است، یک شاخص است.» ۱۰/۶/۱۳۷۸

خدا را سپاسگزاریم که توفیق دست داد تا شما عزیزان لشگر ویژه ی شهدا را در مقرتان زیارت کردم آرزوئی بود و یاد نیکی از شماها در دل ما، در زمان اوایل تشکیل این تیپ و لشگر. هر چه ما شنیده بودیم تعریف و تمجید و ستایش قهرمانی ها و شجاعت های این لشگر بود. البته حقیقتا با همه دل عرض می کنم جای این شهید عزیزمان خالی است. شهید محمود کاوه و همه ی شهدا، چه سرداران و چه بقیه ی برادرانی که به شهادت رسیده اند؛ اما خوب بعضی ها را انسان از نزدیک می شناسد، فضایل آنها را می داند، ارزشهائی را که گاهی در یک انسان، در یک جوان جمع شده از نزدیک لمس می کند و ای عزیزان محمود کاوه از این قبیل بود. در او ارزشهائی بود که برای یک جوان مسلمان ایده آل بود. . . فراموش نمی کنم همین شهید محمود کاوه بچه ای بود، پدرش دستش را می گرفت، او را به مسجدی که من آن جا صحبت می کردم و تفسیر می گفتم می آورد، جوانها پرواز کردند و ما ماندیم (گریه رهبر و حضار) بچه ها بزرگ شده اند. قدر آنها را بدانیم. کم سعادت می ماست، ما که به اصطلاح پیشکسوت آنها بودیم ماندیم، همچنان در لجن و در عالم ماده.

«یک لشکر را یک جوان بیست و چهار- پنج ساله اداره می کند، در حالی که در هیچ جای دنیا، افسری به این جوانی پیدا نمی شود که یک لشکر را اداره کند. چند صد نفر یا چند هزار تا انسان را این رهبری می کند، در کجا؟ نه در مسافرت به سوی فلان

زیارتگاه یا فلان بیلاق، در میدان جنگ، زیر آتش، در مقابله با تانک های دشمن با وجود آن همه مانع یک جوان بیست و چند ساله، چند هزار آدم را شما می بینید دارد هدایت می کند؛ با سازماندهی می برد جلو، خط را می شکند، دشمن را تارو مار می کنند، اسیر هم می گیرند، منطقه هم اشغال می کنند و مستقر می شوند. پس نظامیگری هم در معجزه گری انقلاب و سازندگی انقلاب وجود دارد، نه تنها معنویت؛ اما بالاتر از نظامیگری این معنویت و تقوای جوانان است که آن را هم دارند.»

«محمود زمان انقلاب شاگرد ما بود؛ اما حالا استاد ما شد.»





دشمن باید بداند و این تجربه را کسب کرده باشد که هر
توطئه‌ای را که علیه انقلاب طرح‌ریزی کند، امت بیدار و
آگاه با پیروی از رهبر عزیز، آن را خنثی خواهد کرد.

فرمانده لشکر ویژه شهدا
۱۰ شهریور ماه سالروز شهادت

شماره ۶ کاوه
شهید مصمود

کتاب شهید مصمود کاوه _ ناصر کاوه